



انتشارات مستضعفین

وابسته به آرمان مستضعفین

ارگان عقیدتی، سیاسی سازمان رزمندگان پیشگام مستضعفین ایران

# مانیفست اسلامی

جلد اول - دفتر دوم

ریشه‌های اولیه‌ی تکوین شناخت و کیفیت تکامل آن



## شناسنامه کتاب:

نام کتاب: مانیفست اسلامی - جلد اول، دفتر دوم

چاپ اول: بهمن ماه ۱۳۵۸

چاپ دوم: هواداران آرمان مستضعفین - هلند - آذر ماه ۱۳۶۵

تایپ مجدد: انتشارات مستضعفین - آبان ماه ۱۳۹۱



توضیح.....	۷
۱ - رابطه دیالکتیکی شناخت و عمل.....	۹
دیدگاه مارکسیستی رابطه‌ی تئوری و پراتیک.....	۱۲
۲ - جهان آگاهی، اولین پایه‌ها و ارکان اصلی علم بشر.....	۱۶
۳ - خویشتن آگاهی، ادامه‌ی تکاملی علم بشر.....	۲۱
۴ - خودآگاهی و عصیان انسان، تحولی بنیادین در.....	۲۲
۵ - عصیان، شکست جبر خویشتن و آفرینندگی، شکست.....	۲۶
۶ - آفرینندگی انسان، زمینه‌ی پیدایش جنگ‌های طبقاتی‌ایی.....	۲۸
۷ - خودآگاهی مثبت اجتماعی و خودآگاهی منفی اجتماعی.....	۳۰
۸ - وحی فعلی، عاملی که انسان‌ها را به خودآگاهی مثبت.....	۳۲
۹ - پراکسیس - وحی - پراکسیس، مسیر تکامل شناخت و.....	۳۵
۱۰ - وحی قولی (قرآن)، ملاک سنجش صحت و سقم شناخت.....	۳۹
۱۱ - نتیجه.....	۴۲
«عمل صالح - وحی قولی - عمل صالح».....	۴۳



## توضیح

یکی از آرزوهای معلم شهید شریعتی آن بود که روزی اسلام به صورت یک «مانیفست» در آید و اصول کلی آن به شکلی تدوین شده و منسجم ارائه گردد. بدین خاطر، ما بر آن شدیم تا برای تحقق خواست معلم شهیدمان، کوششی هر چند ناچیز به عمل آوریم و تا آنجا که در توان داریم، برای ارائه اسلام به صورتی کلاسیک و تدوین یافته تلاش کنیم. بدان امید که شاید از این طریق توانسته باشیم گامی کوتاه و مختصر هم که شده، در ادامه‌ی حرکت پر بار و اصیل وی برداریم.

کتاب حاضر، دفتر دوم از سری دفاتری است که از این پس زیر عنوان «مانیفست اسلامی» منتشر خواهد شد.

از آنجا که مقدمه‌ی کتاب حاضر، که شامل دلایل ما برای انتشار مجموعه‌ی «مانیفست اسلامی» است، پس از افزوده شدن مطالبی ایدئولوژیک در زمینه‌ی جهان‌بینی توحید و جهان‌بینی شرک، بیش از آنچه که انتظار می‌رفت طولانی شد، لذا تصمیم بر آن شد تا این مقدمه را که خود شامل چند جلد مجزا خواهد بود، به صورت دفتر اول از این مجموعه، به طور جداگانه منتشر کنیم.

سازمان رزمندگان پیشگام مستضعفین ایران

بهمن ماه ۱۳۵۸





## ۱ - رابطه دیالکتیکی شناخت و عمل

برای گذار از مراحل مختلف یک حرکت رو به کمال، می‌بایست اساس حرکت پویانده متنی بر دو بُعد تئوری و پراتیک یا شناخت و عمل باشد. تئوری و پراتیک، یک رابطه‌ی دیالکتیکی با یکدیگر دارند و رابطه‌ی دیالکتیکی بدین معنا است که پیوسته یکی از عوامل شرکت کننده در چنین رابطه‌ای، «اساس» است و دیگری «شرط»، اما در عین حال هر دو لازم و ملزوم و مکمل یکدیگرند. مثلاً در همین جا تئوری، اساس است و پراتیک، شرط به این معنا که مبنا و بنیان یک حرکت رو به تکامل این است که حتماً باید در چارچوب یک شناخت و تئوری صورت پذیرد اما شرط انجام این حرکت هم این است که تئوری مذکور می‌بایست در عمل پیاده شده و به کار گرفته شود.

تئوری و پراتیک، یک رابطه‌ی تکاملی متقابل دارند اما در این رابطه اصالت از آن تئوری است نه پراتیک. چرا که پیوسته این تئوری است که به پراتیک جهت می‌بخشد و آن را دارای مفهوم و معنا می‌سازد، نه پراتیک به تئوری. اگر شناخت را از عمل جدا کنیم، در حقیقت خاصیت هدایت کننده‌گی و جهت دهنده‌گی آن را از عمل گرفته‌ایم و این چنین عملی، به یک حرکت بی هدف و پراگماتیسم بدل خواهد شد؛ و از آن طرف نیز، اگر تئوری و شناخت انسان وارد عمل نگردد و تحقق عینی پیدا نکند، بدل به مثنی ذهنی‌ات و افکار ایده آلیستی و دور از واقعیت می‌شود که تنها به درد مجالس

۱. رجوع شود به مقاله "پراکسیس انسان ساز است یا پراگماتیسم؟"

فلاسفه و حرافان خواهد خورد.

بنابراین، گرایش یک بُعدی به عمل و کار، سبب خواهد شد تا انسان رفته رفته اصالت خویش را در مقابل اصالت عمل از دست بدهد و به خود فراموشی و از خود بیگانگی دچار گردد. چنین انسانی در حین عمل گمان می‌برد که بر خویشتن مسلط است و خودآگاهی دارد اما غافل از این است که چون وی بر مبنای اصول و ضوابطی که تعیین کننده‌ی اهداف مرحله‌ای و نهایی او و همچنین شیوه‌های مختلف دست یابی بدین اهداف است، صورت نگرفته در نتیجه سمت و جهت ندارد و طبیعتاً، اصالت انسانی او را فدای اصالت خویش می‌کند؛ و بنابراین پیدا است که وقتی انسانی برای چیزی، بیشتر از خود، ارزش و اصالت قائل شد، دیگر از خود بیگانه شده و خود فراموشی او (ره گم کردگی) خدا فراموشی‌اش (هدف گم کردگی) را به دنبال خواهد داشت<sup>۲</sup>.

لذا است که عاملی که می‌تواند چارچوب منجمد عمل‌گرایی صرف را که به مسخ انسانیت انسان می‌انجامد بشکند، پویشی است که تئوری زمینه ساز عمل، می‌تواند در آن ایجاد کند. اما در این میان نباید فراموش کرد که گرایش یک بُعدی به تئوری و دوری از عمل نیز انسان را به گرداب ایده‌آلیسم و ذهنیت‌گرایی فرو خواهد بود. تئوری‌ها و شناخت‌های ذهنی انسان زمانی ارزش و اصالت خواهند داشت که در پراتیک اجتماعی و در عمل انسان ساز (پراکسیس) به کار گرفته شوند و مگر نه این است که ضابطه‌ها و استانداردهای تئوری، برای شکل دادن و جهت بخشیدن به عمل در راه رسیدن به هدفی مشخص است؟

بنابراین، تئوری و پراتیک، یا ایمان و عمل صالح، یک رابطه‌ی دیالکتیکی با یکدیگر دارند. عمل، می‌بایست بر اساس ایمن صورت گیرد و در پرتو آن، مسیر خویش را به پیماید و ایمان نیز، در پروسه‌ی عمل است که کامل می‌شود و می‌تواند بیش از پیش در هدایت عمل موثر واقع شود.

**«فی‌الایمان یستدل علی الصالحات و بالصالحات یستدل علی الایمان – پس، از ایمان به عمل صالح راه برده می‌شود و از عمل صالح نیز به ایمان راه برده می‌شود».**

اما در این میان، ایمان در مقابل عمل اصالت دارد و اساس حرکت مؤمن محسوب می‌گردد. هر چند که ایمان از عمل تأثیر می‌پذیرد و محکم‌تر و بادوام‌تر می‌شود اما در نهایت، این ایمان است که باید همیشه یک قدم جلوتر از عمل حرکت کند و همچون چراغی، مسیر آن را روشن سازد. بنابراین اگر چه ایمان و شناخت انسان، بر گونه‌ی عمل او شکل می‌گیرد، اما در پایان، همیشه این ایمان است که عمل را پدک کش می‌کند و بر خویش تطبیق می‌دهد.

۲. رجوع شود به "ارزیابی نفسانی...".

اکنون می‌توان به خوبی نقش تعیین کننده‌ی ایدئولوژی را در، جهت بخشیدن به حرکت‌های انسانی و اجتماعی درک کرد؛ و نیز این حقیقت را دریافت که رزمنده برای جلوگیری از به وجود آمدن یاس مبارزاتی در حرکت خویش، می‌بایست حرکت خود را بر یک ایدئولوژی پویا و متحرک که توان جهتدار کردن و معنا بخشیدن به حرکت او را داشته باشد و بتواند هدف مبارزه و راه‌های دستیابی به این هدف را برای وی توجیه کند، منطبق نماید و محتوای آن را به عنوان چراغ راه خویش در جریان پویای پیچ و خم‌های مسیر مبارزه، به دست گیرد تا هیچ‌گاه نامشخص بودن هدف و تاریک بودن مسیر، او را نسبت به ادامه‌ی مبارزه به یاس نکشاند. طبعاً یک جامعه انقلابی نیز باید پیوسته بتواند هدف مبارزاتی خویش را برای خود توجیه کند و گرنه پیروزی‌های جزئی و مرحله‌ای، او را به خود مشغول داشته و نسبت به ادامه‌ی مبارزه و حرکت، مأیوس خواهند ساخت. در این رابطه نیز تنها عاملی که قادر است هدفدار بودن حرکت و مبارزه را برای این جامعه توجیه کند، ایدئولوژی انقلابی آن‌ها است. ایدئولوژی‌ای که پیوسته یک گام پیش از آن‌ها حرکت می‌کند و مسیر تاریک را برای‌شان روشن می‌سازد (خاصیت تطبیقی ایدئولوژی نسبت به حرکت<sup>۳</sup>).

۳. برای تکمیل این بحث و دریافت مفهوم روشن تری از خاصیت جهت‌دهندگی و هدفدار کننده‌ی ایدئولوژی، به بررسی دوام یک حرکت، در رابطه با عامل موثر در آن می‌پردازیم. مکانیزم دوام هر حرکت، از دو مرحله تشکیل شده است، اول شروع، دوم دوام. به این معنا که هر حرکتی که استمرار و دوام داشته باشد، در حقیقت، از دو جزء لاینفک تشکیل شده که اولی، پیدایی آن و دومی استمرار و دوام آن را موجب شده اند. مثلاً آنچه که یک اتوموبیل را به حرکت در می‌آورد، عمل سوخت و ساز است و آنچه که دوام و استمرار حرکت آن را تضمین می‌کند بنزین است. اگر سوخت و ساز صورت نگیرد اتوموبیل حرکت نمی‌کند و اگر بنزین تمام شود دیگر عمل سوخت و ساز (متابولیسم) صورت نمی‌گیرد و تداوم حرکت اتوموبیل حفظ نمی‌شود.

در مقوله وحی ثابت نمودیم که کل آفرینش تبارز و نمودی از حرکت است و اگر حرکت را از پدیده‌های هستی بگیریم، هیچ چیز از آنها باقی نخواهد ماند. در این رابطه پدیده‌ها را به طور کلی به دو دسته‌ی آفاقی و انفسی تقسیم نمودیم و گفتیم که حرکت پدیده‌های آفاقی (طبیعی) یک صورت جبری و اجتناب‌ناپذیر دارد اما حرکت پدیده‌های انفسی (اجتماعی)، یک صورت اختیاری و ارادی، حال به بررسی عوامل موثر در شروع و ادامه‌ی حرکت این دو دسته پدیده می‌پردازیم. به طور کلی، شروع حرکت هر دو دسته پدیده‌ها فوق، در رابطه با خداوند، امری جبری و اجتناب‌ناپذیر است. «الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى - او که آفرید، پس بیاراست - آیه ۲ - سوره اعلی». با این تفاوت که «جهت حرکت» پدیده‌های طبیعی نیز جبری است در حالی که «جهت حرکت» پدیده‌های انسانی اختیاری می‌باشد (آیه ۲۵۶ - سوره بقره، آیه ۳ - سوره انسان، آیه ۱۰ - سوره بلد) و به همین دلیل است که دسته اول، علاوه بر این که شروع حرکت‌شان در مسیر «الی الله» جبری است، ادامه‌ی آن نیز جبری می‌باشد یعنی هیچ‌کدام از پدیده‌های آفاقی، توان آن را ندارند که ادامه‌ی حرکت خویش را در این مسیر متوقف سازند.

اما دسته دوم، علیرغم این که شروع حرکت‌شان در این مسیر جبری است، لیکن ادامه‌ی آن، به عهده‌ی قدرت اراده، اختیار و انتخاب آنها گذارده شده است (آیه ۶۵ - سوره زمر). تا زمانی که آنها «جهت حرکت» خویش را به طرف خدا حفظ کنند، حرکت‌شان در مسیر «الی الله» تداوم خواهد داشت. اما از آن هنگام که «جهت حرکت»‌شان را تغییر دادند استمرار آن در مسیر «الی الله» نیز ناممکن خواهد شد

## دیدگاه مارکسیستی رابطه‌ی تئوری و پراتیک

اکنون که نقش قاطع تئوری را در هدفدار کردن و جهت بخشیدن به عمل دریافته‌ایم، می‌بایست اساساً رابطه‌ی این دو را (تئوری - عمل) از نظر گاه قرآن ریشه یابی کنیم و ببینیم که آیا اصولاً تئوری مقدم بر عمل است و یا برعکس عمل مقدم بر تئوری است؟ آیا تئوری از کجا نشأت می‌گیرد؟ و آیا عمل از دیدگاه قرآن، چه صورتی دارد؟

قبل از اینکه به بررسی پیرامون این مسائل بپردازیم لازم می‌دانیم که اشاره‌ای به نظریه‌ی سردمداران مکتب مارکسیسم (چه علمی و چه دولتی) در این مورد کرده و زمینه قبلی برای ورود به بحث اصلی را به دست آوریم.<sup>۴</sup>

به طور کلی تمامی این سردمداران، در مسئله مورد بحث (رابطه شناخت و عمل یا (آیه ۷۶ - سوره نسا).

بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که آنچه تداوم و استمرار یک حرکت را حفظ می‌کند "جهت" آن است. تا زمانی که این "جهت" ثابت بماند (آیه ۴ - سوره تین)، تداوم آن نیز محفوظ خواهد ماند (...فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى... - اما هنگامی که این حرکت، "جهت" خویش را از دست داد، ادامه‌ی آن نیز متوقف خواهد ماند - آیه ۲۵۶ - سوره بقره). اما همان گونه که در متن گفتیم، در رابطه با پدیده‌های انفسی، آنچه که به یک عمل یا حرکت، جهت می‌دهد و آن را هدفدار می‌سازد، تئوری یا ایدئولوژی است (ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ - آیه ۲ - سوره بقره). و چون قدرت اراده‌ی انسان قادر است که هر آن، جهت حرکت او را تغییر داده و ادامه‌ی آن را متوقف سازد لذا، ضرورت وجود یک ایدئولوژی که در رابطه با آن، انسان بتواند هر لحظه حرکت خویش را کنترل نموده و از انحراف آن مانع گشته و در نتیجه ادامه‌ی آن را تضمین نماید، به وضوح مشهود است (آیه ۳۸ - سوره بقره).

در این رابطه، این حقیقت را نیز می‌توان دریافت که اگر چه ممکن است توسط عواملی چون احساسات مذهبی، آگاهی طبقاتی، ناسیونالیسم و غیره، حرکت سر در گم و بی جهت ملتی را که به ظلم و ستم خو کرده است، جهتدار نمود و نیروهای این مردم را برای مقابله با ستم و استثمار متشکل ساخت. اما علیرغم این مسئله، عوامل فوق نخواهند توانست ادامه‌ی حرکت آنها را نیز تضمین نمایند چرا که عوامل مزبور یک ایدئولوژی پویا و با دوام نیستند و جهتی را که به حرکت مردم می‌دهند یک جهت اصیل مکتبی (الی الله) نیست و به همین دلیل این حرکت قادر نخواهد بود که در مسیر (الی الله) تداوم داشته باشد.

بنابراین کاملاً روشن است که برای ارزش یابی از حرکت یک مکتب، نباید چگونگی حرکت پویندگان راه آن را اصل قرار داد چه آنکه، ممکن است این پویندگان، نخواهند که بر مبنای ضوابط و معیارهای آن مکتب، حرکت خویش را شکل داده و جهتدار کنند و لذا، باید دید که این پویندگان، تا چه حد توانسته‌اند خود را بر تئوری‌های حرکت آفرین آن انطباق دهند و در این حد، این مکتب به چه میزان توانسته است در رشد و تعالی وجودی‌شان موثر واقع شود؟ و یا به عبارت دیگر، به موازات حرکت آنها در کادر تئوری‌های مکتب این تئوری‌ها تا چه اندازه توانسته‌اند باعث تکامل و تعالی انسانی آنها شوند.

۴. لازم به یاد آوری است که ما اساساً مکتب مارکسیسم را نه به عنوان دشمن مکتب اسلام بلکه به عنوان رقیب آن به شمار می‌آوریم که در رابطه با حل مسائل عمده‌ای که جهان امروز با آن روبرو است هر کدام راه حلی را ارائه داده‌اند لذا اگر که ما بررسی و قیاسی بین این دو مکتب انجام می‌دهیم، بر مبنای همان رقابت فکری است نه دشمنی و خصومت ارسطویی.

تئوری و پراتیک) نظریه‌ی مشترکی دارند که ما در اینجا چکیده نظرات آنان را از جزوه‌ی «در باره‌ی پراتیک» مائوتسه دونگ نقل می‌کنیم.

«مارکسیست‌ها قبل از هر چیز بر این عقیده‌اند که فعالیت تولیدی بشر اساسی‌ترین فعالیت عملی و تعیین کننده‌ی هر نوع فعالیت دیگر او است. شناخت انسان‌ها به طور عمده به فعالیت آن‌ها در تولد مادی بستگی دارد. در جریان این فعالیت تولیدی، انسان‌ها رفت رفته پدیده‌های طبیعت خواص و قانونمندی‌های طبیعت و مناسبات میان انسان و طبیعت را درک می‌کنند، آن‌ها در عین حال از طریق فعالیت تولیدی خود به تدریج و به اندازه‌های گوناگون روابط معین بین انسان‌ها را می‌شناسند.»

«...مارکسیست‌ها بر آنند که فعالیت تولیدی جامعه‌ی انسانی، قدم به قدم از سطح دانی به یک سطح عالی تکامل می‌یابد بدین سبب شناخت بشر نیز، چه در باره‌ی طبیعت و چه در باره‌ی جامعه، قدم به قدم از یک سطح دانی به یک سطح عالی، یعنی از سطح به عمق و از یک جنبه به چند جنبه رشد می‌یابد.»

«...مارکسیست‌ها بر آنند که فقط پراتیک اجتماعی انسان معیار درستی شناخت او از دنیای خارجی محسوب می‌گردد. وضع واقعی چینی است: صحت شناخت انسان تنها زمانی ثابت می‌شود که انسان در پروسه‌ی پراتیک اجتماعی (تولید مادی، مبارزه‌ی طبقاتی و آزمون‌های علمی) به نتایج پیش‌بینی شده دست یابد.»

«...تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیک، پراتیک را درجه‌ی اول قرار می‌دهد و بر این نظر است که شناخت بشر به هیچ وجه نمی‌تواند از پراتیک مجزا گردد و کلیه‌ی تئوری‌های نادرست را که اهمیت پراتیک را نفی و شناخت را از پراتیک جدا می‌کنند، رد می‌نماید. لنین می‌گوید: «پراتیک بالاتر از شناخت (تئوری) است، زیرا نه فقط دارای ارزش عام است، بلکه ارزش واقعیت بلا واسطه را نیز دارا می‌باشد.»

«...وجه تمایز شناخت منطقی از شناخت حسی در این است که شناخت حس جوانب جداگانه، ظواهر و روابط خارجی اشیاء و پدیده‌ها را شامل می‌شود، حال آنکه شناخت منطقی قدمی به پیش بر می‌دارد و به مجموع و ماهیت اشیاء و پدیده‌ها و روابط درونی بین آن‌ها، به کشف تضادهای درونی محیط می‌رسد و بنابراین می‌تواند به سر تکامل محیط در مجموع آن، در روابط درونی تمام جوانب آن تسلط یابد.»

«...پراتیک ما ثابت می‌کند، آنچه که به طور حسی برداشت می‌شود نمی‌تواند بلافاصله از طرف ما مفهوم شود و فقط آنچه که مفهوم شده است، می‌تواند عمیق‌تر حس شود. احساس فقط مسئله ظواهر خارجی را حل می‌کند، در صورتی که تنها تئوری می‌تواند مسئله‌ی ماهیت و بطن را حل کند. حل این مسایل به هیچ وجه نمی‌تواند جدا از پراتیک انجام گیرد. برای هر کس که بخواهد پدیده‌ای را بشناسد، راه دیگری نیست جز اینکه

شخصاً با آن پدیده در تماس بیاید، یعنی زندگی‌اش را در محیط آن پدیده بگذارند.»

«...اگر شخص بخواهد یک یا چند پدیده معین را بشناسد، باید شخصاً در مبارزه‌ی عملی به منظور تغییر واقعیت و تغییر آن یک یا چند پدیده شرکت جوید. چه فقط از این طریق است که می‌تواند با ظواهر خارجی آن یک یا چند پدیده تماس حاصل نماید و تنها با شرکت شخصی در یک چنین مبارزه‌ی عملی به منظور تغییر واقعیت است که امکان می‌یابد ماهیت و بطن آن یک یا چند پدیده را عیان سازد و آن را درک نماید.»

«...نخستین گام در پروسه‌ی شناخت، تماس با پدیده‌های دنیای خارجی است. مرحله‌ی احساس‌ها، گام دوم، سنتز داده‌های ناشی از احساس‌ها، تنظیم و تغییر آن‌ها است. مرحله‌ی مفاهیم، احکام و نتیجه‌گیری‌ها.»

«...هر آنچه که در پروسه‌ی شناخت بر پایه‌ی پراتیک به طور عملی ساخته و پرداخته شده باشد، به گفته‌ی لنین واقعیت عینی را ژرفتر، درست‌تر و کامل‌تر منعکس می‌سازد... شناخت تعقلی (تئوری) به شناخت حسی (پراتیک<sup>۵</sup>) وابسته است، شناخت حسی باید به شناخت تعقلی تکامل یابد.»

«...فلسفه‌ی مارکسیستی بر آن است که مهم‌ترین مسئله درک قانونمندی‌های جهان عینی برای توضیح جهان نیست، بلکه استفاده از شناخت این قانونمندی‌های عینی برای تغییر فعال جهان است. از دیدگاه مارکسیسم تئوری دارای اهمیت است و اهمیت آن در این تز لنینی کاملاً بیان یافته است: «بدون تئوری انقلابی، هیچ جنبشی انقلابی نمی‌تواند وجود داشته باشد»<sup>۶</sup>. اما مارکسیسم اهمیت تئوری را درست و فقط به این علت تأکید می‌کند که تئوری می‌تواند راهنمای عمل باشد... شناخت با پراتیک آغاز می‌گردد و شناخت تئوریک از طریق پراتیک کسب می‌شود و باید دوباره به پراتیک باز گردد... پس از آنکه انسان قانونمندی‌های جهان را شناخت، این شناخت باید دوباره به پراتیک تغییر جهان باز گردد، دوباره در پراتیک تولید. در پراتیک مبارزه‌ی طبقاتی انقلابی و مبارزه‌ی ملی انقلابی و در پراتیک آزمون‌های علمی به کار برده شود – این است که پروسه‌ی آزمایش و تکامل تئوری، ادامه‌ی پروسه‌ی شناخت. این مسئله که آیا تئوری با واقعیت عینی می‌خواند یا نه؟ در حرکت شناخت از حسی به تعقلی – که ما در بالا از آن سخن رانیم. کاملاً حل نمی‌شود و نیز نمی‌تواند کاملاً حل شود. یگانه راه حل کامل این مسئله این است که شناخت تعقلی را به پراتیک اجتماعی باز گردانیم. تئوری را در پراتیک به کار بندیم و ببینیم که آیا این تئوری، ما را به هدف مورد نظر می‌رساند یا نه... تاریخ شناخت بشر به ما نشان می‌دهد که صحت بسیاری از تئوری‌ها

۵. پراتنرها از ما است.

۶. لنین «چه باید کرد؟» فصل اول، بخش ۲.

ابتدا ناکامل است، اما این ناکاملی بعداً از طریق آزمایش پراتیک از بین می‌رود بسیاری از تئوری‌ها اشتباه‌اند، اما از طریق آزمایش در پراتیک، اشتباه آن‌ها اصلاح می‌شود. درست به همین دلیل است که پراتیک معیار سنجش حقیقت و «نظرگاه زندگی و پراتیک باید اولین و اساسی‌ترین نظرگاه تئوری شناخت باشد» استالین خیلی به جا می‌گوید: «تئوری هر گاه با پراتیک انقلابی توأم نگردد، چیز بی موضوعی خواهد شد، همان‌طور که پراتیک نیز اگر راه خویش را با پرتو انقلابی روشن نسازد، کور و نابینا می‌گردد».

«... اگر ایده‌ها، تئوری‌ها، نقشه‌ها و یا پروژه‌هائی که قبلاً تهیه شده‌اند، در پراتیک همین پروسه به عمل درآیند و یا به طور کلی تحقق یابند، حرکت شناخت این پروسه مشخص را می‌توان پایان یافته تلقی کرد... پروسه‌ی پیدایش، تأمل و زوال در شناخت انسان نیز پروسه‌ای است بی‌پایان. از آنجا که پراتیک انسان که واقعیت عینی را طبق ایده‌ها، تئوری‌ها، نقشه‌ها و یا پروژه‌های معین تغییر می‌دهد پیوسته گام به گام پیشرفت می‌کند، شناخت بشر از واقعیت عینی نیز بدین سان همواره عمیق‌تر و عمیق‌تر می‌شود. حرکت تغییر جهان واقعی عینی هرگز پایانی ندارد، شناخت انسان از حقیقت در جریان پراتیک نیز بی‌پایان است.»

«... به وسیله‌ی پراتیک حقیقت را کشف کردن و باز در پراتیک حقیقت را اثبات کردن و تکامل دادن. فعالانه از شناخت حسی به شناخت تعقلی رسیدن و سپس از شناخت تعقلی به هدایت فعال پراتیک انقلابی برای تغییر جهان ذهنی و عینی روی آوردن. پراتیک، شناخت، باز پراتیک و باز شناخت. این شکل در گردش ماریچی بی‌پایانی تکرار می‌شود و هر بار محتوی ماریچی‌های پراتیک و شناخت، به سطح بالاتری ارتقاء می‌یابد. این است تمام تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیک، این است تئوری ماتریالیستی - دیالکتیکی وحدت دانستن و عمل کردن.»

آنچه فوقاً از کتاب «در باره‌ی پراتیک» مائو نقل کردیم، به طور کلی روشنگر رابطه‌ی تئوری و پراتیک، یا شناخت و عمل از دیدگاه مکتب مارکسیسم بود و دیدیم که نقل قول‌هایی که وی از لنین و استالین می‌کرد، نشان می‌داد که نظرگاه همه‌ی آن‌ها در این مورد یکی است. با توجه به تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیک می‌توان کلاً آن را در فرمول زیر خلاصه کرد:

«پراتیک - تئوری - پراتیک...» یا «عمل - شناخت - عمل...» اما اکنون برای بررسی دیدگاه مکتب اسلام در این مورد به آیات ۳۱ الی ۳۸ سوره‌ی بقره مراجعه می‌کنیم و این آیات را تنها از این دیدگاه مورد تحلیل قرار می‌دهیم. اما قبل از ورود به بحث لازم است که یادآور شویم، برای درک بهتر و عمیق‌تر مطلب، می‌بایست قبلاً «مقوله وحی» قسمت پنجم به بعد، و مقاله «در حاشیه کتاب» قسمت پنجم و ششم،

مورد مطالعه‌ی دقیق قرار گیرند.

## ۲ - جهان آگاهی، اولین پایه‌ها و ارکان اصلی علم بشر

«وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ - قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ - قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ الْغَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ - و همگی نام‌ها را به آدم آموخت، سپس آن‌ها را بر ملائکه عرضه نمود و بدان‌ها گفت: اگر که راست می‌گوئید مرا از اسماء ایشان با خبر کنید - گفتند: تو منزهی، ما را به جز آنچه که تو به ما آموخته‌ای علمی نیست. همانا که تو عالم با حکمتی. گفتی آدم! ایشان را نسبت به اسماء شان آگاه کن. پس همین که آن‌ها را نسبت به اسماء شان آگاه ساخت، خداوند گفت: آیا نگفتم که من پنهانی‌های آسمان‌ها و زمین را می‌دانم و می‌دانم آنچه را که آشکار و آنچه را که پنهان می‌کنید؟» (سوره بقره - آیات ۳۱ - ۳۳)

انسان، آخرین حلقه‌ی زنجیر به هم پیوسته و رو به کمال پدیده‌های آفرینش است و ادامه‌ی سیر تکاملی هستی، می‌بایست در وجود وی پی‌گیری شود. تمامی پدیده‌های عالم، بر اساس یک سلسله اصول، ضوابط و قانونمندی‌های مشخص و معین که در قرآن به نام «سنت الله» از آن‌ها یاد شده است، حرکت رو به کمال خویش را ادامه داده‌اند تا از جامدات به مایعات و گیاهان و حیوانات ارتقاء یافته و سر انجام به انسان رسیده‌اند و حرکت یک بُعدی مادی آن‌ها در وجود این انسان به یک حرکت دو بُعدی «مادی - معنوی» بدل شده و از آن پس، بدین گونه در مسیر رشدیابندگی استمرار می‌یابد.

با توجه به تعریفی که در مقوله‌ی وحی، از «وحی» کردیم، در حقیقت ضوابط، معیارها و قانونمندی‌هایی (سنت الله) که حرکت پدیده‌های آفرینش را کنترل نموده و در مسیر رو به کمال «الی الله» هدایت می‌کند، چیزی به جز «وحی» نیست. فرمان خداوند به زنبور عسل که: «خانه بساز!»<sup>۷</sup> را کردن موسی توسط مادرش بر روی رود نیل، شیر دادن مادر به فرزند (در بین تمام پستانداران)، شیر خوردن فرزند و علاقه وی به پستان مادر، بر روی تخم خوابیدن پرندگان، جفت‌گیری جانوران، حرکت منظم و دقیق ستارگان و کهکشان‌ها، خوابیدن جانوران، سبز شدن گیاهان، رسیدن میوه‌ها، زندگی کردن ماهی‌ها در آب، غذا خوردن جانوران، تابش خورشید و انفجارات درونی آن که این را پدید، علاقه‌ی انسان‌ها به یکدیگر، احساس خط حیوانات

۷. آیه ۶۸ - سوره نحل.



و حالت تدافعی گرفتن آن‌ها، شکار حیوانات به دست یکدیگر، کوچ نمودن پرندگان و سایر حیوانات، تمایل و گرایش که انسان‌ها به عدل و حق انصاف و راستی و صداقت و نوع دوستی و غیره دارند و نفرت و بیزاری که از جنگ، ظلم و ستم و بی عدالتی و دروغ و خیانت دارند و... همه و همه عبارت از هدایتی است که حرکت در کادر وحی برای آنها به وجود آورده است. هیچ پدیده‌ای نمی‌تواند بدون وحی به حرکت جهتدار و هدفدار خویش ادامه دهد، چه آنکه اصلاً آنچه به حرکت، جهت می‌دهد و آن را هدفدار و معنی دار می‌سازد، ضوابط وحی است. بنابراین کل آفرینش بر اساس حرکتی که در کادر سنت‌های الهی (وحی) انجام می‌دهد، به سوی غایت تکامل (الله) روان است و در همین مسیر بوده است که انسان به عنوان فرآیندی از این پروسه‌ی کلی، موجودیت یافته و چکیده‌ای از تکامل هستی در وجود وی متبلور گشته است.

اما آنچه که باید در اینجا بدان توجه شود این است که «وحی» ای که حرکت تکاملی آفرینش در کادر آن صورت می‌گیرد، «وحی فعلی» است نه «وحی قولی»، چرا که وحی قولی تنها در رابطه با انسان خودآگاه انتخابگر آفریننده است که مفهوم می‌یابد. بنابراین، کل هستی از همان ابتدای پیدایی و تکوین خود، جبراً حرکتی جهتدار و هدفدار را در کادر وحی فعالی دنبال می‌کرده تا سرانجام به انسان به عنوان تکامل یافته‌ترین پدیده‌ی آفرینش رسیده است. پس وجود انسان، زائیده‌ی یک حرکت و عمل او پراتیک جهتدار و هدفدار است (پراکسیس<sup>۸</sup>) و لذا، آفرینش از همان ابتدای تکوینش، هدف تکاملی خاصی را دنبال می‌کرده و برای رسیدن به این هدف خود، یک حرکت و عمل پراتیک معنی‌دار، با مفهوم و مشخص و معینی را پی می‌گرفته و آنچه که این حرکت او را معنی‌دار و با مفهوم می‌کرده، سنت‌ها و قوانین و ضوابط تغییر ناپذیری

۸. تفاوت پراتیک مورد نظر مارکسیسم و پراکسیس مورد نظر اسلام در همین جهتدار بودن پراکسیس و بی جهت بودن پراتیک نهفته است. و آنچه که پراکسیس اسلام را جهتدار کرده، ضوابط و معیارهای وحی فعلی است در حالی که پراتیک مارکسیسم می‌خواهد این ضوابط و معیارها را در پروسه‌ی حرکت و عمل کسب کند. ما نمی‌توانیم مرحله‌ای و یا مقطعی از حرکت تکاملی آفرینش را در نظر بگیریم و بگوئیم که در اینجا ضوابط و قانونمندی‌هایی بر هستی حاکم نبوده، و پس از اینکه مدتی این حرکت بی ضابطه و بی قانون، جریان یافته، توانسته در پروسه‌ی عمل، به قانونمندی‌ها سنت‌های حاکم بر حرکتش دست یابد ممکن نیست بتوان حرکت را بدون سنت و بدون معیار و ضابطه تصور کرد، البته این ضابطه‌ها و سنت‌های جهت دهنده به حرکت، در خلال استمرار حرکت شکل پیچیده تر و تکامل یافته تری به خود می‌گیرند. و همانگونه که پدیده به کمال می‌رسد، سنت‌های حاکم بر او نیز به کمال می‌رسند اما هیچ پدیده‌ای و هیچ حرکتی را در هیچ زمانی نمی‌توان در نظر گرفت که خارج از کادر وحی فعالی جریان یافته باشد. زیرا همان گونه که در مقوله‌ی وحی مشاهده کردیم، خداوند هر پدیده‌ای را که «خلق» می‌کند و به جریان می‌اندازد، هدایتش هم می‌کند یعنی مسیر جبری حرکتش را هم بی دخالت او برایش تعیین می‌کند. و هم چنین در همان مقوله (آرمان مستضعفین - شماره ۲۰ دیدیم که با توجه به آیه ۵۰ - سوره طه، خلقت و هدایت را به هیچ وجه نمیتوان از هم جدا کرد، چرا که خلقت، حرکت است و هدایت، جهت حرکت. لذا است که هیچ گاه نمی‌توان تصور آن را هم کرد که پدیده‌ای خلقت داشته باشد، یعنی حرکت و عمل و پراتیک داشته باشد، اما هدایت و جهت و ضابطه و قانونمندی نداشته باشد.

بوده است که جبراً و ضرورتاً او را به سوی مقصد تکاملی‌اش به پیش می‌رانده است و این سنت‌های لایتغیر<sup>۹</sup>، همان وحی فعلی است. پس انسان اصولاً زاده‌ی پراکسیس است، زاده‌ی پراکسیس دیگر پدیده‌های هستی که هر زمان برای رسیدن به منزل انسان، با تلاش و کوشش هدفدار و جبری خویش، مرحله‌ای را پشت سر گذارده‌اند و پیوسته در حرکت و پویندگی و تکاپو و جوش و خروش بوده‌اند تا خود را به منزل انسان برسانند و از آن پس در وجود وی، مسیر حرکت رو به کمال خویش را پی گیرند. این حرکت و تلاش و تکاپوی مدام و مستمر، هیچ‌گاه عبث و بیهوده نبوده و هیچ‌گاه روندی سیکلی و دایره وار را نپیموده و هیچ‌گاه بدون قانون و قاعده و نظم و حساب معین و مشخص، به جریان نیافتاده است. بلکه از همان ابتدای شروع خود، به خاطر منظوری مشخص به راه افتاده و مسیری تعیین شده را که از پیچ و خم سنت‌های الهی می‌گذرد و توسط این سنت‌ها کادربندی شده و شکل گرفته، پیموده است تا که این مرحله رسیده و از این پس نیز همچنان بر همان روال خویش ادامه می‌یابد.

به این ترتیب، پروسه‌ی کلی حرکت هدفدار آفرینش (پراکسیس) در فرآیندی از حرکت خویش به منزل انسان رسیده و به پدیده‌ای را به وجود آورده که اشرف مخلوقات و برترین و متعالی‌ترین موجودات است (چکیده‌ی پراکسیس) خداوند این برتری و تعالی انسان را در آیات مذکور (آیات ۳۱ تا ۳۲ - سوره بقره)، به صورت آگاهی و علم او نسبت به «تمامی اسماء» نشان داده است. در این آیات خداوند صحنه‌ی آزمایش و امتحانی بین آدم<sup>۱۰</sup> و ملائکه برگزار می‌کند و «اسماء» را که سوالات این امتحان‌اند به آدم «یاد می‌دهد» (وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا). بر ملائکه «عرضه» می‌کند (ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ). طبیعتاً آدم چون آن‌ها را آمیخته بود، به سوالات جواب درست می‌دهد، اما ملائکه در پاسخگوئی می‌مانند و می‌گویند که «خدایا تو منزه‌ی و ما را به جز آنچه که» یادمان دهی «هیچ علم و آگاهی‌ایی نیست؛ و چون تو اسماء را به ما» یاد نداده‌ای

۹. «...فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ الْأَوَّلِينَ فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا - آیا به جز سنت‌ها و شیوه‌های پیشینیان را انتظار دارند؟ پس هرگز در سنت‌ها و شیوه‌های خدایی دگرگونی و تغییر نمی‌بینی و هرگز در این سنت‌ها، بازگشت و عدولی مشاهده نمی‌کنی - آیه ۴۳ - سوره فاطر».

۱۰. خداوند وقتی که مسئله «هبوط» را در قرآن مطرح می‌کند در یک جا آن را به صورت تشبیه (زوج) به کار می‌برد و هبوط را به آدم و همسرش نسبت می‌دهد (قَالَ اهْبِطَا مِنْهَا جَمِيعًا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ... - آیه ۱۲۳ - سوره طه) و در جای دیگر، باز هم خطاب به آدم و همسرش، آن را به صورت جمع (بیش از دو نفر) مطرح می‌کند (...وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ... - آیه ۳۶ - سوره بقره) در اینجا می‌بینیم که این دو آیه، در حقیقت دو طرف یک معادله را تشکیل می‌دهند که ضرورتاً می‌بایست تمام اجزاء شان با یکدیگر مساوی باشد از جمله «اهْبِطَا» (هبوط کنید شما دو نفر و «اهْبِطُوا» هبوط کنید شما همگی). بنابراین خداوند در آیه‌ی دوم، آدم و زوجه‌اش را به عنوان جمیع انسان‌ها مخاطب قرار داده در حالی که در آیه‌ی اول، آنها را که عنوان دو فرد مورد خطاب قرار داده است. لذا می‌توان نتیجه گرفت که این دو نفر در واقع مظهر و سمبلی از کل انسان‌ها هستند.

«در نتیجه از پاسخگویی به آنها عاجزیم».

این امتحان و نتایجی که به بار می‌آورد، به خوبی وجه تمایز و نقطه‌ی اختلاف انسان را نسبت به دیگر پدیده‌ها نشان می‌دهد. انسان از آنجا که تکامل یافته‌ترین پدیده‌ی عالم است به حدی از رشد و تعالی وجودی رسیده است که می‌تواند اسماء را به صورت «علم» فرا بگیرد. اما هیچکدام از پدیده‌های دیگر به این درجه از رشد نرسیده‌اند و قادر به فراگیری اسماء از طریق «علم» نیستند. بنابراین، آنچه که انسان را از دیگر پدیده‌ها جدا می‌کند و به او برتری و ارزش و اهمیت خاص می‌بخشد، آگاهی و علم او نسبت به «کل اسماء» است.

اما این بربری و تکامل یافتگی و ارزش وجودی انسان، در جریان پراکسیس و حرکت هدفدار هستی، برای او حاصل شده است و چیزی نبوده که خداوند در وجود او پف کرده باشد و به ناگاه او را دارای ارزش و اصالت نموده باشد! این ارزش و اصالت نتیجه‌ی منطقی و ضروری و اجتناب‌ناپذیر حرکت تکاملی هستی است و انسان بدون اراده و خواست خود، ضرورتاً به این مرحله از رشد می‌رسد که نسبت به حقایق وجود آگاهی و علم پیدا می‌کند. پس این عمل و آگاهی که اولین و اساسی‌ترین و مهم‌ترین ارکان اصلی علم بشر را تشکیل می‌دهد، زائیده‌ی جبری پراتیک هدفدار (پراکسیس) آفرینش است<sup>۱۱</sup>.

۱۱. می‌بینیم که در مکتب اسلام، اصولاً چیزی به نام «پراتیک صرف» و منهای تئوری موجود نیست. هر چه هست «پراکسیس» است و پراکسیس نیز، پراتیکی است که توسط تئوری هدفدار و جهتدار شده است. برای تعمق بیشتر در این مورد، به پاورقی‌ی که پیش از این در مورد پراتیک مارکسیسم و پراکسیس اسلام آوردیم توجه شود. آفرینش از همان ابتدای تکوینش، پراتیک و تئوری را توأم و به گونه انفکاک‌ناپذیر داشته باشد.

مارکس در سراسر حرکتش، تکیه‌ی زیادی به روشنفکران داشت و آنها را پیشقراولان مبارزه‌ی کاری می‌دانست. همه جا آنها را مخاطب قرار می‌دهد و از آنها می‌خواهد که برای آگاهی پرولتاریا به قیام برخیزند و انقلاب بیافرینند، اما از سوی دیگر وی معتقد به جبر علمی تاریخ بود و می‌گفت که تغییر روابط و نظامات اجتماعی جبراً و بر اساس یک فرمول بندی خاص صورت می‌گیرد و اراده‌ی انسان هیچ گونه دخالتی در تغییر این جبر ندارد. اینجا بود که او با یک تناقض آشکار روبرو شد چرا که از یک سو روشنفکران را دعوت می‌کرد که پرولتاریا را نسبت به تضادهای طبقاتی خود، آگاه کنند و آنها را برای یک مبارزه‌ی طبقاتی بسیج نمایند و از سوی دیگر معتقد بود که این مبارزه جبراً صورت می‌گیرد، چه روشنفکران خودآگاهی را به پرولتاریا انتقال بدهند چه ندهند. به این ترتیب، او مجبور می‌شد که با دست از قانون جبری علمی خویش بشوید و آن را منفی کند و یا نقش روشنفکران را در مبارزات پرولتری نادیده انگارد. برای حل این تناقض بود که وی در اواخر عمرش در نامه‌ای که به انگلس می‌نویسد، مسئله‌ی «پراکسیس» یا عمل هدفدار را مطرح می‌کند و می‌گوید که: «ما نه تنها باید جهان را بشناسیم، بلکه باید آن را تغییر هم بدهیم» (نقش اراده‌ی انسان و عمل کرد آگاهانه‌ی او در جهت تغییر جهان) و باز می‌گوید: «انسان تاریخ ساز است!» اما وقتی که از وی می‌پرسی که اراده‌ی انسان از کجا به دست آمد؟ پاسخ می‌دهد که از ماده! یعنی که باز هم جبر! اینجا است که می‌بینیم مارکس علیرغم این که به نقش اراده‌ی انسان در حرکت تاریخ پی برده و مسئله‌ی

حال که فهمیدیم اولین پایه‌های علم بشر به گونه‌ای جبری و در اثر پراکسیس پی ریزی شده باید ببینیم که اصلاً این عمل (عَلَمُ الْأَسْمَاء) چه بوده است؟

«علم» عبارت است از آگاهی عالم، نسبت به واقعیت خارجی و یا، به صورت ذهنی یک واقعیت عینی؛ و یا به تعبیری گویاتر، کشف یک رابطه، یک اصل، یک صفت، یک خصوصیت در انسان در طبیعت و در موجودات. بنابراین، رابطه‌ی عالم و معلوم یا رابطه‌ی شناسنده و شناخته شده، رابطه‌ی آینه است با اشیاء و مناظری که در مقابلش قرار دارند؛ و لذا، اولین علوم و آگاهی‌های انسان که همان «عَلَمُ الْأَسْمَاء» است می‌بایست آگاهی وی نسبت به واقعیت خارج از خودش باشد چرا که چون این انسان هنوز در دوران زندگی جنتی به سر می‌برد، هیچ‌گونه خودآگاهی ندارد و لذا آگاهی‌های اولیه‌ی او نمی‌تواند به «خودش» تعلق بگیرد و باید که حتماً به واقعیتی عینی، ملموس و قابل شناخت تعلق گیرد. به وضوح مشخص است که واقعیت خارج از انسان، چیزی به جز آفرینش و کل هستی نیست.

خداوند این واقعیت خارجی را به صورت «اسماء کل‌ها» معرفی کرده است و اسماء جمع اسم است و اسم نیز چیزی است که با آن پدیده‌های مختلف را می‌شناسیم و از یکدیگر تمیز می‌دهیم. پس، «اسماء کل‌ها - تمامی اسماء» مظهري از کل واقعیت خارجی است، تبلوری از جهان خارج از انسان و سمبلی از کل هستی است.

بنابراین، آنچه که انسان را از دیگر پدیده‌های هستی متمایز می‌سازد و به او در مقابل تمامی آفرینش ارزش و اصالت می‌بخشد، آگاهی او نسبت به جهان خارج از خود و احساس واقعیتی و رای خود است که با خود او تفاوت دارد. حیوانات هم به واقعیتی خارج از خود، آگاهی دارند اما این آگاهی‌شان محدود است و کل واقعیت و کل هستی و کل اسماء را شامل نمی‌شود، در حالی که انسان نسبت به کل آفرینش و صورت کلی اسماء و مظاهر و سمبل‌های هستی آگاهی دارد: جهان آگاهی.

پس، در این مرحله از حرکتش، انسان موجودی است که توانسته در جریان عمل و پراتیکی که جبراً هدفدار و جهتدار است و جبراً بر مبنای تئوری انجام می‌گیرد، به یک سلسله آگاهی‌ها و علوم نسبت به جهان خارج از خود دست یابد و شناختی کلی از هستی به دست آورد. اما علیرغم این آگاهی‌ها، او هنوز وارد مرحله‌ی خودآگاهی نشده است و به آن درجه از رشد نرسیده که بر مبنای آگاهی‌های خویش، خودآگاهانه و آزادانه دارد عمل و پراتیک شود.

---

پراکسیس را مطرح نموده است اما باز هم اراده‌ی انسان را زاده‌ی ماده‌ی کور و بی اراده می‌داند. و لذا، پراکسیس و حتی دیالکتیک تنها در مکتب اسلام است که می‌تواند مفهوم پیدا کند چرا که این مکتب بین اراده‌ی انسان و جبر علیم تاریخ یک رابطه‌ی دیالکتیکی قائل است. توضیح این مطلب در مقاله‌ی «تضاد» در آینده خواهد آمد.

### ۳ - خویشتن آگاهی، ادامه‌ی تکاملی علم بشر

و اما برای رسیدن به خودآگاهی باید سه مرحله طی شود: اول آگاهی نسبت به جهان، دوم آگاهی نسبت به خویشتن و سوم آگاهی نسبت به رابطه‌ی خویشتن با جهان. پس از این خودآگاهی است که انسان می‌تواند دست به انتخاب بزند و بر مبنای آگاهی‌ها و علوم خویش، وارد صحنه‌ی عمل و پراتیک گشته و دست به خلاقیت و آفرینندگی بزند. در این مرحله است که خداگونگی و خلیفه الهی وی تحقق عینی یافته است چرا که سه ویژگی اساسی خود را که همانا «خودآگاهی، انتخاب و آفرینندگی» است به دست آورده.

پس انسان زمانی وارد صحنه‌ی پراتیک اجتماعی خودآگاهانه (پراکسیس) می‌شود و می‌تواند علوم و آگاهی‌هایی را که از جهان به دست آورده (عَلَّمَ الْأَسْمَاءَ) مختارانه و آزادانه در جریان عمل رشد دهد و به تکامل رساند که سه مرحله‌ی خودآگاهی، انتخاب و آفرینندگی را پشت سر بگذارد؛ و آفرینندگی چیزی نیست جز دخالت خودآگاهانه‌ی انسان در امر تولید و ساختن چیزی جدید که طبیعت به طور مستقیم آن را در اختیار او نگذارد. بنابراین اکنون برای ادامه‌ی بررسی پروسه‌ی شناخت انسان، سه مرحله‌ی فوق را در رابطه با ادامه‌ی آیات سوره‌ی بقره مورد بررسی قرار می‌دهیم.

همانگونه که گفتیم، خودآگاهی انسان شامل سه نوع آگاهی است: یکی آگاهی نسبت به جهان، دیگری آگاهی نسبت به خویشتن و سومی آگاهی نسبت به رابطه‌ی این دو با یکدیگر. آگاهی به جهان را که پیش از این بررسی کردیم و همانگونه که پیدا است، علم به جهان (جهان آگاهی)، زیربنای اصلی خودآگاهی و مبنای تحقق آن است و این علم، خود در جریان پراکسیس برای انسان به دست می‌آید. علم بعدی، علم به خویشتن است به این معنا که پروسه‌ی آگاهی انسان در جریان رشد و تکامل خویش، از جهان خارج فراتر رفته و جهان درون با «خویشتن» را نیز شامل می‌شود. این آگاهی در آیه‌ی بعدی (آیه ۳۴ - سوره بقره) چنین بیان شده است:

«وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ - و آنگاه که به ملائکه گفتیم در پای آدم به سجده افتید، به جز ابلیس که سر پیچی کرد و در زمره‌ی کفر و رزندگان قرار گرفت، همگی سجده کردند».

سجده‌ی ملائکه به آدم، قبل از هر چیز این حقیقت را برای وی روشن ساخت که ارزش و عظمت و اصالت او از تمامی آفرینش و تمامی پدیده‌های عالم برتر و والاتر است؛ و همین پی بردن به برتری و عظمت خویش، نشان دهنده‌ی آگاهی آدم به «خودش» است. پس تشریح صحنه‌ی سجده‌ی ملائکه به آدم، بیان یک مصداق عینی نیست، بلکه بیان یک مفهوم سمبلیک است که خداوند در خلال آن می‌خواهد حقایق هستی و انسان

و رابطه‌ی آن دو را با یکدیگر بیان کند. این ماجرا به وضوح نشان می‌دهد که پس از اینکه انسان نسبت به اسماء آگاهی یافت و بر اثر این آگاهی از دیگر پدیده‌ها متمایز گشت، وارد مرحله‌ای از حرکت رو به تکامل خویش می‌گردد که خودش نیز در یک صحنه‌ی عینی و عملی، بر این حقیقت واقف می‌گردد و می‌فهمد که او، به عنوان یک پدیده‌ی اصیل آگاه، از تمامی آفرینش برتر آمده و به صورت چکیده و عصاره‌ی هستی و آخرین حلقه‌ی زنجیر تکاملی پدیده‌های عالم، پا به عرصه‌ی وجود نهاده است.

به این ترتیب آگاهی انسان، در ادامه‌ی رشد و تکامل خویش، دو بخش عمده از وجود را در بر گرفت یکی هستی و دیگری خویشتن، یکی جهان خارج و دیگری جهان درون، یکی عالم و دیگر آدم. اما وجه مشخصه‌ی این آگاهی عام، جبری بودن و اجتناب ناپذیر بودن آن است یعنی همین گونه که این انسان، در پروسه‌ی پراکسیس آفرینش، ضرورتاً و بالاجبار به مرز آگاهی و عمل به جهان رسید و به آن وارد شد، در ادامه‌ی پروسه‌ی مزبور نیز بالضروره به مرز آگاهی بر خویشتن رسید و به آن نیز وارد شد.

اما نکته‌ی دیگری که در داستان سجده‌ی ملائکه نهفته است، عصیان و سرکشی ابلیس و تاثیر آن بر روی انسان است. آدم، به محض اینکه نافرمانی شیطان را می‌بیند، خود به خود با مسئله‌ی عصیان و نافرمانی نیز آشنا می‌شود و همین آشنایی زمینه‌ای برای عصیان آینده‌ی او فراهم می‌سازد. جدای از سمبلیک بودن آن، این ماجرا نشان می‌دهد که انسان وقتی به قدرت و عظمت و اصالت خویش در مقابل آفرینش پی برد، طبیعتاً تمایل پیدا می‌کند که در برابر جبرها و ضرورت‌ها و بایدهایی که حرکت او را با حرکت آفرینش پیوند زده‌اند و سبب شده‌اند تا ارزش و عظمت او نمود پیدا نکند، به مقابله برخاسته و برتری خود را عملاً با اثبات رساند. اینجا است که رفته رفته مسئله‌ی عصیان و نافرمانی در مقابل جبرها برای او مطرح می‌شود و به این آگاهی نیز دست می‌یابد که اگر بخواه به تکامل خویش ادامه دهد، باید از حصار جبرها بیرون بیاید و ضرورت‌ها را بشکند و لازمه‌ی این خروج، عصیان و سرکشی است.

#### ۴ - خودآگاهی و عصیان انسان، تحولی بنیادین در تکامل آگاهی او

گفتیم که خودآگاهی انسان باید سه مرحله‌ی «جهان آگاهی»، «خویشتن آگاهی» و رابطه‌ی این دو با یکدیگر را طی کند تا به تکامل رسیده و نمود یابد. عصیان و نافرمانی انسان، در واقع تبلور خودآگاهی کامل او است چرا که وی از یک سو «اسماء» را که کلیتی از جهان خارج از انسان است شناخته (وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا) و از سوی دیگر به اصالت و ارزش وجودی خویش نسبت به تمامی آفرینش و جهان

خارج از خویش پی برده است (وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا) اما انسان از مقایسه‌ی این دو آگاهی خویش، به رابطه‌ی بین آن‌ها نیز پی می‌برد و در می‌یابد که خویشتن او، اسیر جبر و زندان جهان خارج از او است. یعنی که رابطه‌ی بین این دو، یک رابطه‌ی زندانی و زندان است و همین حصارهای جبری است که مانع از نمود یافتن برتری‌ها و اصالت‌ها و ارزش‌های وجودی او می‌شود و نمی‌گذارد که وی عظمت خویشتن را در مقابل کل هستی به نمایش گذارد.

اینجا است که این انسان، به مرحله‌ی عصیان و نافرمانی می‌رسد و خویشتن را در مقابل جبر جهان و جبر طبیعت بر می‌گزیند و به خودآگاهی می‌رسد. بنابراین، خودآگاهی یعنی انتخاب «خویشتن» در مقابل «جهان» و اثبات اصالت «خویشتن»، در برابر «هستی» و عصیان انسان که تبلور خودآگاهی او است، شورشی است بر علیه تمامی جبرها و قید و بندهایی که به دست و پای او بسته شده‌اند و او را مجبور به اطاعت از قوانین و سنت‌های جبری حاکم بر آفرینش ساخته‌اند. عصیان انسان فریاد اعتراضی است بر علیه حصارهای بلندی که او را در خویش محبوس ساخته و مانع از حرکت و پویایی و رشد و تکاملش شده‌اند. عصیان انسان، اعلام استقلال است از جانب او در برابر طبیعت، که از این پس خود آنگونه که بخواهم حرکت خواهم کرد و آن گونه که تمایل داشته باشم، خود را خواهم ساخت و آن آگاهی‌ایی را که بخواهم، به دست خواهم آورد و آن عملی را که بخواهم انجام خواهم داد.

اما ببینیم که خداوند چگونه صحنه‌ی به خودآگاهی رسیدن و عصیان انسان را تشریح می‌کند؟ در ادامه‌ی آیات سوره بقره (آیه ۳۵) می‌خوانیم:

«وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ» - و گفتیم ای آدم! تو و همسرت در جنت آرامش بگیرد و هر آنچه می‌خواهید از آن بخورید و به این درخت نزدیک نشوید که در آن صورت از ظالمین خواهید بود.»

در این آیه ابتدا زندگی جبری و حیوان وار انسان در جنت، مجسم می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه یکنواختی، ثبوت و آرامش بر زندگی این انسان حاکم است؛ و آنگاه جبرها و ضرورت‌ها و بایدها و به نیایدهایی را که این انسان جنتی را در خویش اسیر ساخته و یارای گریز برای‌اش نگذارده است، در بیان «وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ» خلاصه می‌کند و نشان می‌دهد که این انسان چگونه محبوس در زندان طبیعت است. طبیعت، شجره، درخت، واقعیتی و عینیتی که خارج از وجود انسان است و انسان نسبت به آن آگاهی دارد.

پس «وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ» که نهی خداوند است نشان دهنده‌ی جبر طبیعت می‌باشد،

طبیعتی که انسان به عنوان واقعیتی خارج از خود، می شناسدش و پیش از این خداوند این آشنایی او را به صورت «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ» بیان نموده بود. بنابراین در دوران زندگی جنتی‌اش، انسان تنها با «نهی خداوند»، یا «جبر طبیعت» روبروست و از قوانین و نظامات آن پیروی می‌کند. اما این انسان در پروسه‌ی تکامل خویش، از «جهان آگاهی» برتر آمده و به «خویشتن آگاهی» رسیده است، به ارزش‌ها و اصالت‌ها و عظمت‌های وجودی خویش پی برده (وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا) و به نیروی عصیان و اعتراض خود واقف گشته است (فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ)، این است که دیگر نمی‌تواند در مقابل جبر طبیعت و نهی خداوند تاب بیاورد و لذا به نقطه‌ی انفجار رسیده و منظر یک جرعه می‌باشد؛ و این جرعه با وسوسه‌ی شیطان به وجود می‌آید و عقده‌های آدم را می‌ترکاند.

«فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا يَبُلَى - پس شیطان در آمد و وسوسه نمود و گفت: ای آدم! آیا تو را به درخت جاودانی و سروری و آقایی همیشگی دلالت کنم» (سوره طه - آیه ۱۲۰)

«خلود» (جاودانگی) و «ملک» (سروری و آقایی) بیانگر خصلت‌های ذاتی انسان یعنی حب خلود و برتری طلبی او است. بنابراین «امر شیطان»، بر خلاف «نهی خداوند»، که اشاره به واقعیت خارج از انسان (طبیعت) داشت، اشاره به ذات این انسان و حقایق نهفته در درونش دارد. «نهی خداوند» انسان را به پیروی و اطاعت از قوانین جبری آفرینش فرا می‌خواند اما «امر شیطان» انسان را بر آوردن خواست‌های درونی‌اش و عملی ساختن آرزوی شعلهور شده‌اش (اثبات برتری و سروری همیشگی بر جهان) فرا می‌خواند. نهی خداوند، انسان را همچنان در اسارت جبرها و بی‌اصالتی خویشتنش در مقابل طبیعت و ادار می‌کرد اما امر شیطان، او را به رهایی از اسارت جبرها و اصالت بخشیدن به خویشتن در برابر طبیعت فرمان می‌دهد. نهی خداوند بر جهان آگاهی انسان تکیه داشت و او را از خودآگاه شدن (برگزیدن خویشتن در مقابل طبیعت) باز می‌داشت اما امر شیطان بر خویشتن آگاهی انسان تکیه دارد (خصلت‌های درونی انسان) و او را به خودآگاه شدن فرا می‌خواند. این است که نهی خداوند، تبلور جبر و زندان و اسارت مطلق است اما امر شیطان، تبلور عصیان و اختیار و آزادی مطلق؛ و این انسان برای اولین بار در طول حیاتش، در مقابل دو مسئله قرار گرفته که باید یکی از برگزیند: نهی خداوند و امر شیطان، «لَّا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ» و «هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا يَبُلَى»، جبر و اختیار، طبیعت و خویشتن.

از یک سو خداوند او را به تبعیت از وحی فعلی و ضوابط و معیارهای حاکم بر آفرینش فرا می‌خواند و از سوی دیگر شیطان که همان «نفس اماره» و هواهای نفسانی



انسان است<sup>۱۲</sup> او را به سر پیچی از این وحی و این ضوابط و معیارها امر می‌کند.

پیدا است که در یک چنین شرایطی، ضرورت حرکت تکاملی انسان ایجاب می‌کند که او «امر شیطان» را به جای «نهی خداوند» برگزیند و با این انتخاب خویش قدم به مرحله‌ی تازه‌ای از تکامل و تعالی وجودی خویش بگذارد. این گزینش، لازمه‌ی حرکت رو به تکامل او است چرا که اگر او همچنان نهی خدا را انتخاب کند، در زندان جبرها و بایدها و ضرورت‌ها باقی می‌ماند و آگاهی‌اش از رشد باز خواهد ماند. پروسه تکامل آگاهی انسان، ضرورتاً می‌بایست به این مرحله برسد و او دست به انتخاب امر شیطان که ریشه در خویشتن آگاهی او دارد بزند و سرانجام آگاهی خود را تبدیل به خودآگاهی بکند. پس «خودآگاهی» انسان، ادامه‌ی منطقی، ضروری و تکاملی «آگاهی» او است و دقیقاً از همین نقطه است که علم، آگاهی و شناخت جبری این انسان که در جریان پراکسیس طبیعت به او رسیده و پس از آن، باز هم جبراً، در وجود وی به تکامل خویش ادامه داده است، تبدیل به یک علم و آگاهی و شناخت اختیاری می‌شود. به این معنا که اگر که تاکنون، او اجباراً نسبت به جهان، خویشتن و رابطه‌ی این دو با یکدیگر آگاهی پیدا کرده بود، از این زمان که به «خودآگاهی» می‌رسد دیگر با اراده و اختیار و انتخاب خود، دست به شناخت جهان، خویشتن و رابطه‌ی این دو می‌زند. اگر که تاکنون وی، در رابطه با شناخت جبری خود، دست به یک سلسله اعمال و حرکات جبری می‌زد، از این پس، در زیر چتر آگاهی و شناخت اختیاری خویش، دست به انجام اعمال و حرکات اختیاری می‌زند؛ و درست به همین دلیل است که اعمال و حرکات او تاکنون جبراً هدفدار و جهتدار بود (پراکسیس) و اصلاً پراگماتیسم را در زندگی وی راهی نبود. اما از این پس در رابطه با قدرت اراده و انتخاب او که ضرورتاً می‌بایست از میان دو راه، دو شناخت، دو عمل و دو حرکت یکی را برگزیند، اعمال و حرکات او در رابطه با شناختش، می‌تواند یا هدفدار و جهتدار باشد (پراکسیس) و یا بی هدف و بی جهت (پراگماتیسم).

پراکسیس اختیاری، عملی است که جهتی خدایی داشته (الی الله) و ادامه‌ی تکاملی پراکسیس سابق انسان (پراکسیس جبری) باشد. پراکسیس اختیاری، عملی است که

۱۲. شیطان، بازتاب و نمودی از عملکرد ابلیس است. باید این تصور را که شیطان یک موجود خارجی است که با وسوسه‌ی خویش انسان را به سوی فساد و تباهی می‌کشد، از ذهن خود بیرون کنیم، چرا که شیطان نه یک موجود خارجی که یک پدیده‌ی درونی است. هواها و هوس‌های نفسانی انسان و «... النَّفْسَ لَأْمَارَةً بِالسُّوءِ...» (آیه ۵۳ - سوره یوسف) او است که مداوماً به عنوان یک اراده‌ی در مقابل خداوند، در وجود این انسان عمل می‌کند. لذا، شیطان تنها در رابطه با انسان مطرح است و در کل آفرینش، هیچ تأثیر و دخالتی ندارد. و این نیز بدین خاطر است که انسان تنها پدیده‌ای است در کل هستی که قدرت اراده و انتخاب دارد و می‌تواند از «نهی خداوند» جبر آفرینش، سر باز زند و بر آن مسلط گردد (تسلط انسان بر طبیعت) و این عصیان و سر پیچی او ناشی از همان شیطان درونی او است که مرتباً به وسوسه‌ی او می‌پردازد.

اساس آن آفرینش در وجود انسان به تکامل خویش ادامه می‌دهد. پراکسیس اختیاری، حرکتی هدفدار و جهتدار آفرینش که در مسیر خود، به منزل انسان رسیده بود و از این پس می‌بایست در وجود او ادامه پیدا کند.

اما پراگماتیسم که اصولاً پدیده‌ای جدید در سطح آفرینش است و تنها در رابطه با انسان و اراده و اختیار او معنا و مفهوم می‌یابد، برعکس پراکسیس اختیاری، عملی است که جهتی خدائی ندارد، ادامه‌ی تکاملی پراکسیس جبری نیست، و آفرینش نمی‌تواند از طریق آن به حرکت رشد‌یابنده و رو به کمال خویش ادامه دهد.

##### ۵ - عصیان، شکست جبر خویشتن و آفرینندگی، شکست جبر طبیعت

به این ترتیب، انسان وقتی که در میان «نهی خداوند» و «امر شیطان» قرار گرفت، از آنجا که تمایل به آزادی، رهایی از جبرها و تکامل و رشدیابندگی داشت، در مقابل «نهی خداوند» که همان جبر جنت است، عصیان نمود و دست به انتخاب زد. اینجا بود که او دومین مرحله از سه مرحله‌ی ضروری برای عملکرد آگاهانه و مختارانه‌ی خود را، پشت سر گذارد (خودآگاهی، انتخاب، آفرینندگی) و با انتخاب خویش، حرکتی تازه و پدیده‌ای جدید و تحولی نو در آفرینش ایجاد کرد و حصار جبرها را فرو ریخت. در دوران زندگی جنتی چهار جبر خویشتن، طبیعت، اجتماع و تاریخ، او را اسیر خود ساخته بودند و اکنون او در اولین قدم، با عصیان خود، جبر خویشتن را شکست و به خودآگاهی کامل رسید<sup>۱۲</sup>. رهایی از زندان خویشتن، اساس و بنیان رهایی از سایر زندان‌ها است، چرا که تا انسان بر خودش تسلط نداشته باشد و مهار خویشتن را به دست نگرفته باشد، قادر نخواهد بود که با شناخت طبیعت، اجتماع و تاریخ، بر آن‌ها نیز تسلط گردد و در حرکتشان تاثیر گذارده و با اراده‌ی خویش در آن‌ها دخل و تصرف نماید.

به این ترتیب می‌بینیم که پروسه‌ی عصیان و رهایی انسان از قید جبرها، مسیری در جهت عکس پروسه‌ی تکامل خودآگاهی او می‌پیماید چرا که در خودآگاهی، انسان ابتدا بر جهان، آگاهی می‌یابد و سپس بر خویشتن، اما در عصیان و رهایی، ابتدا بر جبر خویشتن عصیان می‌کند و از زندان خویشتن رها می‌شود و سپس بر جبر طبیعت و از زندان آن. اما به هر تقدیر پس از اینکه انسان با عصیان خویش وارد مرحله‌ی انتخاب شد، این انتخاب خویش را (یعنی انتخاب امر شیطان را) جنبه‌ی عینیت می‌بخشد و از شجره‌ی ممنوعه می‌خورد:

۱۳. منظور از «خودآگاهی کامل»، خودآگاهی‌ایی است که سه مرحله‌ی جهان آگاهی، خویشتن آگاهی و رابطه‌ی جهان و خویشتن آگاهی را پشت سر گذارده باشد.

«فَأَكَلَا مِنْهَا... - پس، از آن خوردند» (سوره طه - آیه ۱۲۱)

و با این خوردن خویش، جبر طبیعت را نیز می‌شکند، چراکه خوردن در اینجا یک عمل خودآگاهانه، پراتیکی است که بر مبنای تکامل یافته‌ترین نوع شناخت انسان تاکنون (یعنی خودآگاهی) صورت گرفته است و لذا تکامل یافته‌ترین نوع پراتیک انسان نیز محسوب می‌گردد. خوردن، تولید مادی است، کار است<sup>۱۴</sup>، آفریدن ساختن و خلق کردن چیزی تازه است که تاکنون طبیعت مستقیماً آن را در اختیار انسان قرار نداده است. بنابراین خوردن، عصیانی است که انسان در مقابل جبر طبیعت می‌کند و برای اولین بار خود را از قید و بند آنچه که طبیعت برای اش فراهم ساخته است، رها می‌سازد و با اراده و خواست خویش، و بر اساس آگاهی و علمی که نسبت به تولید و کار تولیدی پیدا کرده است (هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا يَبْلَى - آیه ۱۲۰ - سوره طه<sup>۱۵</sup>) دست به آفرینندگی می‌زند.

در اینجا دیگر انسان به تمام ویژگی‌ها و خصوصیت‌های خداگونگی و خلیفه الهی خویش دست یافته و سه مرحله: خودآگاهی، انتخاب و آفرینندگی را پشت سر گذارده است و آزادانه و آگاهانه وارد پروسه‌ی پراتیک تولید و پراتیک اجتماعی می‌شود<sup>۱۶</sup> تا پیش از این انسان بر اساس آگاهی جبری که به دست آورده بود، جبراً وارد پراتیک تولید می‌شد. اما از این پس «آگاهی جبری» او در ادامه‌ی تکامل خویش تبدیل به خودآگاهی اختیاری شده و انسان با اراده‌ی اختیار، آزادی و آگاهی خود دست به انتخاب می‌زند و تولید می‌کند. اما همانگونه که پیش از این گفتیم، پراتیک تولید انسان تا قبل از این جبراً هدفدار و جهتدار بود، جبراً بر اساس تئوری و شناخت صورت می‌گیرد و جبراً مسیری خدایی و الهی را طی می‌کرد (پراکسیس)، در حالی که از این به بعد، این اراده‌ی انسان و قدرت تصمیم‌گیری و انتخاب او است که می‌تواند به این پراتیک جهت بدهد. پس در واقع از این زمان، انسان با دو نوع شناخت و دو نوع عمل و یا دو نوع تئوری و دو نوع پراتیک مواجه است: یکی شناخت و عملی (یا تئوری و

۱۴. رجوع شود به قسمت پنجم مقاله‌ی «در حاشیه‌ی کتاب» (آرمان مستضعفین - شماره ۲۳).

۱۵. رجوع شود به قسمت مقاله‌ی «در حاشیه‌ی کتاب».

۱۶. باید این نکته را در نظر داشت که تنها، خودآگاهی انسان است که برای تحقق آن باید یک پروسه‌ی طولانی طی شود و جهان آگاهی انسان تبدیل به خویشتن آگاهی و سپس خودآگاهی بشود اما انتخاب و آفرینندگی او در واقع یک جا و با هم صورت می‌گیرد و این طور نیست که مثلاً مدتی طولانی انسان در مرحله‌ی تکامل انتخاب خویش بماند، بلکه انسان، همان لحظه که به خودآگاهی می‌رسد، انتخاب هم می‌کند و دست به آفرینندگی هم می‌زند. و اینکه در اینجا ما این سه تا را جدا از یکدیگر تشریح و بررسی کرده ایم تنها به خاطر تفهیم مطلب بوده است و گر نه سه تا به هیچ وجه جدا شدنی و منفک از یکدیگر نیستند. اما علیرغم این، آنچه مسلم است این سه مرحله: نسبت به یکدیگر تقدم و تاخیر هم دارند به این ترتیب که انسان تا به خودآگاهی نرسد، دست به انتخاب نمی‌زند و تا انتخاب نکند، وارد عمل نشده و نخواهد آفرید.

پراتیکی) که ادامه‌ی تکاملی همان شناخت و عمل جبری است که در این صورت آن را «پراکسیس» (عملی که جهت خدایی دارد) که از مسیر جبری قبلی جدا شده و سیری انحطاطی در جهت نابودی انسان و نه تکامل او، می‌پیماید که در این صورت آن را «پراگماتیسم» (عملی که جهت شیطانی دارد) می‌نامیم.

## ۶ - آفرینندگی انسان، زمینه‌ی پیدایش جنگ‌های طبقاتی‌ایی بود که انسان را به خودآگاهی اجتماعی رساندند

عصیان انسان در مقابل «نهی خداوند» و بر گزیدن «امر شیطان» به جای آن، همانگونه که در مقاله‌ی «در حاشیه کتاب» (قسمت پنجم) گفته شد، یک عمل تکاملی و مثبت است چرا که باعث رشد و شکوفایی نهادهای بالقوه‌ی انسانی شد و از آن پس، او را به مرحله‌ی خلیفه الهی رساند و سبب گشت تا در پروسه‌ی تولید مادی، اندیشه و تفکر او به کمال برسد و استعدادهای ذاتی‌اش به بار نشست و ارزش‌ها و اصالت‌های انسانی او را نمود دهد. همین که انسان جنتی عصیان کرده و با خوردن از شجره‌ی ممنوعه، دست به تولید مادی زد (آفرینندگی)، خودآگاهی او در مسیر رشد و تکامل قرار گرفت و زیادتر شد:

«فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتَ لُهُمَا سَوْآتُهُمَا...» (سوره طه - آیه ۱۲۱)

نمودار شد...»

آشکار شدن عورت‌ها، نمایان گر آگاهی یافتن انسان به زوایای پنهان وجودی خویش و نیز نشانگر آگاهی او نسبت به حب شهوتش که یکی از خصلت‌های ذاتی او است، می‌باشد. بنابراین، انسانی که با خودآگاهی قبلی (عصیان) وارد پراتیک تولیدی (آفرینندگی) شده بود (فَأَكَلَا مِنْهَا)، در جریان این پراتیک، خودآگاهی‌اش افزایش می‌یابد (فَبَدَتَ لُهُمَا سَوْآتُهُمَا)؛ و این است رابطه‌ی دیالکتیکی شناخت و عمل یا تئوری و پراتیک از دیدگاه مکتب اسلام و می‌بینیم که اصالت با تئوری و شناخت و خودآگاهی است نه عمل و پراتیک و آفرینندگی.

به هر صورت، پس از اینکه انسان بر اساس خودآگاهی خویش دست به انتخاب و آفرینندگی زد (عمل بر اساس شناخت - پراکسیس)، خود را از جنت خارج ساخت و به ارض (سرزمین تولید خودآگاهانه) وارد نمود (فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ... - آیه ۳۶ - سوره بقره). در این مرحله از زندگی‌اش (مرحله‌ی خروج) خودآگاهی او، یک خودآگاهی انسانی بوده و هنوز تبدیل به خودآگاهی اجتماعی نشده بود و در نتیجه جبر اجتماعی، هنوز بر جای خود باقی بود. اما با این حال، خودآگاهی انسان در جریان پراتیک تولیدی، به مرور افزایش یافت و در یک رابطه‌ی متقابل، افزایش خودآگاهی

او نیز، باعث افزایش تولید مادی او شد. رابطه‌ی تکاملی متقابل خودآگاهی انسانی و رشد ابزار تولیدی و افزایش تولید، به تدریج منجر به دو نتیجه‌ی مهم شد (دقت شود) : اول اینکه خودآگاهی انسان به اجتماع انتقال یافت و تبدیل به خودآگاهی اجتماعی شد و در نتیجه‌ی آن، اجتماع خروجی، هبوط کرد و دیوارهای جبر اجتماعی نیز فرو ریخت (فَلَمَّا اهْبَطُوا<sup>۱۷</sup>) و دوم اینکه رشد ابزار تولید و تکامل شیوه‌های تولیدی، باعث پیدایی پدیده‌ی جدید «مالکیت» بر ابزار تولید و منابع تولید شد (این مفاهیم در ارتباط ناگسستگی با یکدیگر هستند و ما فقط به خاطر درک بهتر مطلب، آن‌ها را از هم جدا کرده‌ایم). پیدایش مالکیت، جامعه‌ی واحد اولیه را (امه واحد) عمدتاً به دو طبقه‌ی دارا و ندار، برخوردار و محروم، دارندگان ابزار تولید و مرحومان از ابزار تولید، مستکبرین و مستضعفین تقسیم کرد که این تقسیم بندی نهایتاً به رویارویی و مقابله‌ی آن‌ها در یک جنگ طبقاتی انجامید (بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ).

«فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ وَقَلْنَا اهْبَطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ - پس شیطان، آن دو را از آن (پیمانی که با خداوند داشتند) بلغزاند و از حالتی که در آن به سر می‌بردند خارجشان ساخت (و به این دلیل) ما (هم) به آن‌ها گفتیم: فرود آئید! در حالی که بعضی‌تان (مستکبرین) بر بعضی (مستضعفین) دشمنید، و برای شما ناموعدی مقرر، آرامش گاه و موهبتی در زمین هست» (سوره بقره - آیه ۳۶)

«جنگ طبقاتی» که نمود عینی به هم خوردگی و از هم پاشیدگی وحدت جبری اجتماع اولیه و به وجود آمدن طبقات در این جامعه بود به طور کلی عاملی بود که انسان‌ها را به خودآگاهی اجتماعی رساند و جبر اجتماعی را شکست. این جنگ‌ها با تمام سختی‌ها، مشکلات و نامایماتی که به همراه داشتند، در واقع به صورت «کلمات» و آزمایشات و ابتلائات توان فرسایی بودند که می‌توانستند دو عکس‌العمل متضاد را در انسان‌ها ایجاد کنند: یا این که انسان‌ها در مقابل این سختی‌ها و نامایمات تاب نیاورده و از آزمایشات و ابتلائات جان سالم به در نمی‌بردند و در نتیجه با ضعف و زبونی تمام تسلیم شده و به هر گونه ظلم و ستم و تبعیض و حق‌کشی رضا می‌دادند و باعث می‌شدند تا تضادهای طبقاتی شدت و اوج بیشتری بگیرند؛ و یا اینکه با سر سختی و تلاش و کوشش خویش می‌کوشیدند تا بر مشقات و سختی‌ها فائق آیند و از آزمایشات و ابتلائات توان فرسای جنگ، سالم به در آمده و راه برای تکامل و تعالی خویش هموار سازند.

۱۷. توجه شود که این مفاهیم، برداشت‌هایی از آیه‌ی ۳۶ بقره است که عیناً همین برداشت‌ها را در رابطه با پیدایش مالکیت، در قسمت پنجم مقاله «در حاشیه کتاب» داشته‌ایم.

## ۷ - خودآگاهی مثبت اجتماعی و خودآگاهی منفی اجتماعی

بنابر این می‌توان گفت که پیدایش جنگ‌های طبقاتی اگر چه در کل باعث خودآگاهی انسان می‌شد (چرا که یک نوع پراتیک بود) اما بسته به عکس‌العملی که انسان‌ها در مقابل آن‌ها نشان می‌دادند، این خودآگاهی در جنبه‌ی متفاوت و متضاد پیدا می‌کرد: یکی جنبه‌ی منفی (خودآگاهی منفی) و دیگری جنبه‌ی مثبت (خودآگاهی مثبت). دسته‌ای از انسان‌ها در مقابل سختی‌ها و مشقات و گرسنگی‌ها و مصیبت‌ها و آوارگی‌ها و درد و رنج‌های حاصل از جنگ‌های طبقاتی (کلمات) در جا زده و برای گریز از زیر بار سنگین آنها به هر گونه ظلم و ستم و بهره‌کشی و تبعیض و نامردمی و حق‌کشی تن در می‌دهند و در این صورت به خوف (ترس) و حزن (اندوه) دچار شده و به خودآگاهی منفی می‌رسند. اینان کسانی‌اند که کلمات را «القاء» (تلفی) نکرده‌اند یعنی در مقابل آنها به زانو درآمده و برای گریز از جنگ و مصیبت‌های ناشی از آن، هرگونه نامردمی را تحمل کرده‌اند و مهر سکوت و تمکین بر لب زده‌اند.

یک چنین جامعه‌ای دارای جهت‌گیری شیطانی و ضد خدایی است و لذا، پراتیک تولیدی و مبارزه‌ی طبقاتی و پراتیک اجتماعی او نیز جهتی ضد خدایی و ضد مردمی داشته و در مسیر تکامل و تعالی وجودی او قرار نمی‌گیرد<sup>۱۸</sup>. عملکرد این جامعه، یک نوع پراگماتیسم است که به هیچ وجه ادامه‌ی تکاملی پراکسیس جبری انسان (در دوران زندگی جنتی) نمی‌باشد و آفرینش نمی‌تواند از طریق آن به حرکت رشد‌یابنده و رو به کمال خویش ادامه دهد. اینان مردمانی زیون و پست‌اند که نه مردان مبارزه و تکامل و تعالی، بلکه انسان‌های تسلیم‌طلب و راضی به وضع موجود و اسیر در موهومات و خیالات و هراسناک از نوآوری و حرکت و پویش و جوششاند. تکامل دریک چنین جامعه‌ای متوقف شده و آفرینش مفهوم خویش را از دست خواهد داد و حرکت بی‌جهت و بی‌هدف مردمان آن (پراگماتیسم)، سرانجام آن‌ها را به وادی نیستی و نابودی پرتاب خواهد کرد و اثری از آن‌ها باقی نخواهد ماند. خداوند این چنین جنگ‌ها و مبارزاتی را که توده‌ها را به سکون می‌کشد و ترس و وحشت در آن‌ها ایجاد کرده و به خوف و حزنشان می‌کشاند، به صورت «بلاء عظیم» معرفی می‌کند.

«وَإِذْ نَجَّيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ يَدَّبْحُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ وَفِي ذَلِكُمْ بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ - و آن‌گاه که شما را از چنگال آل فرعون

۱۸. توجه شود که پراتیک مورد نظر مارکسیسم، یک پراتیک عام و مطلق است، در حالی که از نظرگاه اسلام، این پراتیک دو صورت مختلف پیدا می‌کند: یکی پراتیکی که دارای جهت‌گیری خدایی است که در آن صورت پراکسیس به آن اطلاق می‌شود مثل پراکسیس تولید، پراکسیس اجتماعی، پراکسیس مبارزه‌ی طبقاتی و پراکسیس آزمایشات علمی و غیره. و دیگری پراتیکی که جهت‌گیری ضد خدایی و شیطانی دارد که آن را پراگماتیسم می‌نامیم مانند: پراگماتیسم تولید (ساختن جنگ‌افزارهای ضد انسانی و غیره)، پراگماتیسم مبارزه‌ی طبقاتی (جنگ ضد خلق با خلق) و...

برهاندیم. آنان که شکنجه‌های سخت بر شما روا می‌داشتند و پسرانتان را کشته و زنانتان را (برای بیگاری) زنده نگه می‌داشتند (یابی حیا می‌کردند) و در این (سختی‌ها و شکنجه‌ها و قتل و فسادها) بلائی بزرگ از جانب پروردگارتان وجود داشت» (آیه ۴۹ - سوره بقره)، (همچنین آیه ۱۴۱ - سوره اعراف، آیه ۶ - سوره ابراهیم).

در این آیه که خداوند خطاب به قوم موسی سخن می‌گوید به خوبی نشان می‌دهد که بلاها، آزمایشات، سختی‌ها و کلماتی که خداوند در قالب جنگ‌ها و مبارزات طبقاتی نازل کرده بود تا انسان‌ها در مواجهه با آن‌ها رشد کنند و به کمال برسند، در مورد قوم موسی (زمانی که اسیر و سوسه‌های فرعون بود) تبدیل به «بلاء عظیم» شده بود و فرعون توانسته بود با شکنجه‌ها و کشتارها و فسادهای خویش، رعب و وحشتی در دل توده‌ها ایجاد کرده و آن‌ها را خاموش سازد. اینجا است که «کلمات»، خود باعث خوف و حزن می‌شود و خودآگاهی منفی ایجاد می‌کند و انسان‌ها را به سکوت و سکون و تسلیم و رضا می‌کشاند.

اما دسته‌ای دیگر از انسان‌ها با جدیت تمام در مقابل سختی‌ها و مشقات و مصیبت‌ها و ناملایمات و آوارگی‌ها و شکنجه‌ها و زندان‌ها و تبعیدهای حاصل از جنگ‌های طبقاتی (کلمات) مقاومت کرده و کوشیدند تا بر آن‌ها پیروز شده و با سالم بیرون آمدن از آزمایشات و بلاهای سخت جنگ، در برابر تمامی ظلم و ستم‌ها و بهره‌کشی‌ها و تبعیض‌ها و نامردمی‌ها و حق‌کشی‌ها و بی‌عدالتی‌ها و فسادها بایستند و «نه» بگویند. اینان که هیچ‌گاه گرفتار خوف و حزن نمی‌شوند به خودآگاهی مثبت دست می‌یابند و در واقع «القاء کلمه» می‌کنند.

«فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ - پس آنگاه آدم، کلماتی را از پروردگارش القاء نمود و سپس خداوند توبه‌اش را پذیرفت همانا که او توبه‌پذیر مهربان است» (آیه ۳۷ - سوره بقره).

یک چنین جامعه‌ای علیرغم اینکه در ابتدا بر «نهی خداوند» عصیان کرده و «امر شیطان» را پذیرفته است اما در جریان مبارزات طبقاتی، به خودآگاهی مثبت اجتماعی رسیده و توبه نموده است، این جامعه، حتماً جهت‌گیری خدایی دارد و لذا، پراتیک تولیدی و مبارزه طبقاتی پراتیک اجتماعی او نیز جهتی خدایی و مردمی داشته و در مسیر تکامل و تعالی وجودی‌اش قرار می‌گیرد (پراکسیس). عملکرد این جامعه، در حقیقت یک پراکسیس اختیاری است که ادامه‌ی تکاملی پراکسیس جبری او می‌باشد، و آفرینش، در وجود یک یک انسان‌های این اجتماع، به رشد و تکامل خویش ادامه می‌دهد.

## ۸ - وحی فعلی، عاملی که انسان‌ها را به خودآگاهی مثبت اجتماعی رساند و آن‌ها را برای پذیرش وحی قولی آماده ساخت

با توجه به ادامه‌ی آیات سوره بقره (۳۸ و ۳۷) در می‌یابیم که پس از شروع جنگ‌های طبقاتی و تقسیم جامعه‌ی واحده، به طبقات مستکبر و مستضعف (بِعَضَّتُمْ لِبَعْضِ عَدُوِّ)، سرانجام انسان‌ها در پروسه‌ی مبارزات اجتماعی به خودآگاهی مثبت اجتماعی رسیدند. مبارزات طبقاتی همانگونه که در مقاله‌ی «در حاشیه کتاب» (قسمت پنجم) گفته شده، در ادامه‌ی خویش صورت حادثتری به خود گرفتند و مالکیت بر ابزار تولید و منابع تولیدی که در ابتدای شروع این جنگ‌ها مهم‌ترین موضوع مبارزات طبقات محسوب می‌شد، رفته رفته بسط یافته و مالکیت انسان بر انسان را نیز شامی می‌گردد. که در اینجا قتل هابیل به دست قابیل، از یک سو بیانگر نابودی کامل نظام تولیدی جنتی (تولید بدون ابزار) و حاکمیت کامل نظام تولیدی ارضی (تولید با ابزار) بود و از سوی دیگر نشانگر اوج گیری استثمار انسان از انسان و نابودی کامل انسانیت به دست خود انسان.

به موازات عمیق‌تر شدن شکاف‌های طبقاتی و گسترش مالکیت انسان بر ابزار تولید و بر انسان (به عنوان یک نوع ابزار تولید)، رفته رفته مبارزات طبقاتی نیز صورت حادثتری به خود گرفته و انسان‌ها را به خودآگاهی مثبت می‌رساند. اینجا بود که انسان‌ها خوف و حزن خویش را از دست داده و «القاء کلمه» می‌کند. «القاء» خود نوعی «وحی» است<sup>۱۹</sup> و بنابراین، فُتِلِّقَى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ، به معنای آن است که خداوند وحی را به صورت کلمات برای انسان قرار داد که این وحی، در واقع نوع تکامل یافته تری از «وحی فعلی» است چرا که وحی فعلی در دوران زندگی جنتی انسان، در رابطه با حرکت جبری وی مطرح بود اما در اینجا در رابطه با حرکت اختیاری و خودآگاهانه‌ی او مطرح است.

به هر تقدیر، انسان در جریان جنگ‌های طبقاتی، به خودآگاهی مثبت اجتماعی رسید و توبه نمود. توبه، در واقع عامل اتصال خودآگاهی انسانی و خودآگاهی اجتماعی با یکدیگر است و اینجا است که انسان خواهان بازگشت به خویشتن خویش می‌شود و می‌خواهد که بار دیگر این حرکتش که در اثر عصیان او در مقابل «نهی خداوند»، از مسیر تکاملی خویش خارج شده و به مسیری شیطانی افتاده است، بار دیگر، به مسیر راستین خویش باز گردد و او حرکتش را در ادامه‌ی حرکت تکاملی آفرینش ادامه دهد.

آری، انسان با عصیان خویش، در واقع از مسیر کلی حرکت آفرینش جدا گشته و دارای یک جهت‌گیری شیطانی می‌شود (در تبعیت از امر شیطان به جای نهی خداوند) به عبارت دیگر، با خروج انسان از جنت، در حقیقت او از کادر جبری وحی فعلی

۱۹. در ادامه‌ی وحی توضیح خواهیم داد.



خارج می‌گردد و برای اولین بار در طول حیاتش، یک حرکت بی ضابطه و بی جهت (پراگماتیسم) را دنبال می‌کند. بنابراین وی در ابتدا دچار خودآگاهی منفی و خوف و حزن می‌گردد. اما همانگونه که گفتیم، در پروسه‌ی شدت یافتن تضادهای طبقاتی و اوج گیری مبارزات طبقاتی، القاء کلمه نموده و با سود جستن از وحی فعلی، خوف و حزن خویش را از میان برده و به خودآگاهی مثبت اجتماعی می‌رسد و سر انجام این خودآگاهی به صورت توبه در وی نمودار می‌شود. توبه بیانگر خواست وجودی این انسان به خودآگاهی رسیده است که خواهان بازگشت به حرکت تعادلی خویش و هم فازی دوباره‌ی حرکتش با حرکت کلی آفرینش می‌باشد.

از سوی دیگر، جنگ طبقاتی هابیل و قابیل که بیانگر سر آغاز شروع مرحله‌ی نوین تاریخ بشر می‌باشد، وقتی که به پیروزی قابیل و شکست هابیل منجر می‌شود قابیل را به خودآگاهی تاریخی رسانده و از کار خود، پشیمان می‌سازد (مفهوم کلی آیات ۲۷ الی ۳۱ سوره مائده). این خودآگاهی قابیل در آیه ۳۱ سوره مائده این گونه بیان شده است:

«... فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِينَ - پس به خودآگاهی رسید در حالی که از پشیمان شدگان بود»  
(آیه ۳۱ - سوره مائده<sup>۲۰</sup>).

ندامت، در واقع عامل اتصال خودآگاهی انسانی به خودآگاهی تاریخی است، همانگونه که توبه، عامل اتصال خودآگاهی انسانی به خودآگاهی اجتماعی می‌باشد. به خودآگاهی تاریخی رسیدن قابیل، شکست جبر تاریخی را به دنبال داشت چرا که از آن پس، تاریخ از صورت یک نواختی و ثبوت خویش به در آمد و در مسیر پر تلاطم و پر زیر و بم فعلی‌اش قرار گرفت<sup>۲۱</sup>.

خداوند، این خودآگاهی تاریخی را در آیه‌ی ۳۸ سوره‌ی بقره به صورت هبوط دوم مطرح کرده است.

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا... - گفتیم به آن‌ها که همگی‌تان فرو شوید!...».

به هر حال در جریان جنگ‌های طبقاتی (کلمات) که مبارزاتی از وحی فعلی بود، انسان‌ها هم به خودآگاهی مثبت اجتماعی رسیدند و هم به خودآگاهی تاریخی اینجا بود که دیگر خواهان بازگشت به مسیر تکامل و جهت گیری خدایی شدند و آمادگی ادامه‌ی حرکت رو به کمال آفرینش را به دست آوردند. وحی فعلی که در واقع به صورت «رابطه» بود، دیگر همچون سابق (دوران زندگی جنتی) قادر به جهت‌دار کردن حرکت انسان بود و تنها توانست به عنوان زمینه‌ای برای خودآگاهی رسیدن این انسان، عمل

۲۰. توضیح بیشتر در مقوله‌ی وحی.

۲۱. توضیح کامل این جریان‌ات که نکات بسیار حساس تاریخی و حرکت تکاملی انسان می‌باشند، در ادامه‌ی وحی و مقاله‌ی «در حاشیه کتاب» خواهد آمد.

کند چرا که وضع انسان کنونی (انسان ارضی) با انسان سابق (انسان جنتی) تفاوت داشت این انسان دیگر به خودآگاهی رسیده بود و می‌بایست «رابطه‌های» وحی فعلی به صورت «ضابطه» درآمده و بتوانند قدرت شناخت و خودآگاهی این انسان را تکامل بخشیده و او را در مسیر کمال هدایت کنند. انسان جنتی بر اساس شناخت خودآگاهانه و جبری نمی‌کرد، بلکه هم شناخت او و هم عمل او، ناخودآگاهانه و جبری بود و به همین دلیل وجود وحی فعلی، نه به صورت «ضابطه» (تئوری) بلکه به صورت «رابطه» (عمل و عینیت) حرکت او را کنترل و جهت‌دار می‌کرد. اما انسان ارضی بر خلاف سابق، بر اساس شناخت خودآگاهانه‌ی خویش عمل می‌کند و با اراده و انتخاب خود، هر شناخت خودآگاهانه‌ی خویش عمل می‌کند و با اراده و انتخاب خود، هر شناخت و عملی را که بخواهند بر می‌گزینند، لذا است که برای هدایت وی و جهت‌دار نمودن حرکتش می‌بایست قبل از هر چیز، شناخت وی اصلاح گردد تا عملکردش نیز بر مبنای آن، اصلاح شود. این است که دیگر، وحی باید به صورت ضابطه و تئوری در اختیار وی قرار گیرد تا او با شناخت این ضوابط و تئوری‌ها، بتواند با اراده و اختیار خویش، عمل خود را جهت دهد.

اینجا است که ضرورت نزول وحی قولی در کنار وحی فعلی به وجود می‌آید و خداوند هدایت را برای انسان‌ها می‌فرستد:

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَاِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» - به آن‌ها گفتیم همگی‌تان فرو شوید از آن! پس آن گاه از جانب من هدایتی برای شما آمد، هر آن کس که از هدایت من تبعیت (پیروی آگاهانه) نماید پس هیچ ترس و اندوهی برای وی نخواهد بود» (آیه ۳۸ - سوره بقره).

انسان‌هایی که در جریان جنگ‌های طبقاتی (وحی فعلی) القاء کلمه کرده و به خودآگاهی مثبت اجتماعی رسیده بودند و خوف و حزن را از خود دور ساخته بودند زمانی می‌توانستند مسیر رشد و کمال خودآگاهی خویش را ادامه دهند و هم چنان از گفتار آمدن در حزن و اندوه دور بمانند که از وحی قولی تبعیت نمایند، در چنین صورتی است که جهت‌گیری حرکت آن‌ها یک جهت‌گیری مثبت تاریخی می‌شود و می‌توانند در سایه‌ی ضوابط و معیارهای وحی قولی (مکتب)، حرکت تکاملی خویش را خودآگاهانه ادامه دهند. اما اگر که از وحی قولی تبعیت نکنند، بار دیگر، خودآگاهی خویش را از دست داده و اسیر خوف و حزن می‌گردند و کلمات، به صورت «بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ» در سر راه رشد و تکاملشان قرار می‌گیرد.

«...فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» - پس هر آن کس که از هدایت من تبعیت کند، هیچ خوف و حزنی برای‌اش نخواهد بود».

## ۹ - پراکسیس - وحی - پراکسیس، مسیر تکامل شناخت و عمل انسان

اکنون اگر یک جمع‌بندی کلی از گفته‌های خویش به عمل آوریم در می‌یابیم که انسان به طور کلی از بدو پیدایشش تا زمان نزول وحی قولی دو دوران مختلف را پشت سر گذارده است. دوران اول، دوران زندگی جنتی است که وجه مشخصه‌ی آن، جبری بودن حرکت انسان و ناخودآگاهی و بی‌اراده‌گی و فاقد قدرت انتخاب بودن و عدم توانایی از خلاقیت و آفرینندگی او می‌باشد. به تعبیر گویاتر، در این دوران، انسان هنوز به مرحله‌ی خلیفه‌گی و خداگونگی خویش قدم نگذاشته بود و آنچه که در این مرحله حرکت وی را کنترل می‌کرده و بدان معنا و مفهوم می‌بخشیده ضوابط و معیارهای وحی فعلی بوده که به صورت قانونمندی‌ها و سنت‌های عام حاکم بر هستی، حرکت او را نیز شامل می‌شده است.

ویژگی عمده‌ای که انسان در این دوران دارد و به سبب آن، از تمامی پدیده‌های آفرینش تکامل یافته‌تر و والاتر شده است، آگاهی او به اسماء یا نمودها و مظاهر و سمبل‌های کلی آفرینش است. این آگاهی انسان که به گونه‌ای جبری و در جریان حرکت رو به تکامل آفرینش (پراکسیس) برای وی حاصل شده است، ارکان اساسی علم و آگاهی‌های او را تشکیل می‌دهد و سایر آگاهی‌هایی که او از آن پس به دست می‌آورد، بر مبنای «علم الاسماء» یا جهان آگاهی او بنا شده است.

پس از آن در جریان حرکت هدفدار و جهتدار خویش (پراکسیس) که هدف و جهت آن را ضوابط وحی فعالی تعیین کرده‌اند، به تدریج به مراحل عالی‌تری از آگاهی که همان «خویشتن آگاهی» است دست می‌یابد و آنگاه از مقایسه‌ای که بین این دو آگاهی به عمل می‌آورد، به ارزش و اصالت خویش نسبت به کل آفرینش پی می‌برد و برای اینکه این اصالت را در پرده‌ی عینیت به ثبوت رساند، در مقابل جبرهای جنت (جبرهای چهار گانه) سر به عصیان بر می‌دارد و دست به انتخاب زده و کار تولیدی انجام می‌دهد.

از این زمان، او علنا از کادر جبری وحی فعلی خارج می‌شود و حرکت بُعد معنوی وجود او بدون هیچ گونه ضابطه و معیاری همچنان ادامه می‌یابد. پراتیک تولیدی، مهم‌ترین زمینه برای رشد خودآگاهی انسان واقع می‌شود و در جریان این پراتیک دائماً به خودآگاهی بیشتری دست می‌یابد و به نیروها و توانائی‌های نهفته‌ی وجودی‌اش آگاهی پیدا می‌کند. (خودآگاهی انسانی) این خودآگاهی‌ها مرتباً برتری و اصالت او را بر آفرینش بیش از پیش برایش مسجل می‌کند و او را وادار می‌کند که برای نشان دادن تسلط خویش و اثبات برتری خود بر طبیعت مرتباً از طریق تولید مادی به تسخیر آن دست بزند و در نتیجه در خلال این تسخیر، تدریجاً از قید و بند اسارت طبیعت خارج شده و به مدارج عالی‌تری از مال دست می‌یابد.

اما رشد روز افزون ابزار تولیدی انسان که طبیعتاً افزایش تولید را نیز در پی دارد. به مرور مسئله مالکیت بر ابزار تولید و منابع تولیدی را پیش می‌آورد و بالضروره وحدت جامعه را به هم می‌زند و طبقات اقتصادی پدید می‌آید. پیدایش طبقات اقتصادی، جنگ طبقاتی را به دنبال می‌آورد و این جنگ‌ها که نمود عینی به هم خوردگی و از هم پاشیدگی وحدت اولیه‌ی جامعه است، در حقیقت عاملی می‌شود که انسان‌ها را به خودآگاهی اجتماعی می‌رساند و جبر اجتماعی را می‌شکند. شکست این جبر نیز، زمینه را بیش از پیش برای رشد و تعالی انسان‌ها فراهم می‌سازد و انسان‌ها آزادانه‌تر دست به تولید مادی می‌زنند.

اما آنچه مسلم است از آن زمان که انسان در مقابل «نهی خداوند» عصیان می‌کند و «امر شیطان» را می‌پذیرد، در حقیقت خود را از خط حرکت تکاملی آفرینش جدا می‌سازد و ضوابط و معیارهای وحی فعلی را (که البته به صورت رابطه جریان داشتند) به هیچ می‌انگارد. به همین دلیل چون این انسان عامل اعتدال بخشنده و جهت دهنده به حرکت خویش را از دست داده است، طبیعتاً حرکتش بدون جهت و بی هدف شده و پراتیک اجتماعی او یک جهت شیطانی و میرا به خود می‌گیرد و تبدیل به پراگماتیسم می‌شود. در اینجا اگر چه حرکت انسان هم چنان بر اساس شناخت و خودآگاهی او صورت می‌گیرد. اما چون این شناخت جهتی خدایی ندارد و در مسیر حرکت رو به کمال آفرینش نیست ضرورتاً عمل حاصل از آن نیز نمی‌تواند یک پراکسیس باشد.

اما انسان‌ها در پروسه‌ی مبارزات طبقاتی، القاء کلمه نموده و در جریان مقابل که با وحی فعلی، خود را به خودآگاهی مثبت اجتماعی می‌رسانند و توبه می‌کنند. پس از آن، وحی قولی به صورت ضوابط و معیارهای مکتبی در قالب حرکت انبیاء الهی برای انسان فرستاده می‌شود تا در رابطه با آن، حرکت خویش را جهتدار کرده و از نابودی خودآگاهی خود و گرفتاری دوباره در خوف و حزن نجات یابد.

بنابراین، این یک حقیقت انکار ناپذیر است که پراتیک انسان، تنها زمانی می‌تواند یک «پراکسیس» (پراتیک هدفدار) باشد که در کادر ضوابط وحی صورت گیرد حال چه وحی فعلی و چه وحی قولی، هیچ تفاوتی نمی‌کند، در هر صورت شناخت انسان که عمل جهت دهنده به عمل او است، می‌بایست ریشه در وحی داشته باشد. در دوران زندگی جنتی، این شناخت ریشه در وحی فعلی داشت، اما اکنون که مسئله‌ی خودآگاهی و عملکرد خودآگاهانه برای انسان مطرح شده است، می‌بایست این شناخت، ریشه در وحی قولی داشته باشد.

وحی فعلی، در برگیرنده‌ی مجموعه‌ای از مواضع، اصطکاک‌ها، کلمات و سختی‌ها و مشقات است که انسان می‌تواند در مواجهه با آن‌ها، تمامی زنگارها و پلییدی‌ها و

ناپاکی‌هایی را که در جریان حرکت ضد تکاملی و خارج از وحی خود، پذیرا شده، از خود بزدايد و وجود خویش را پاک و صیقل خورده نموده و برای پذیرش وحی قولی مهیا سازد. اما وحی فعلی، همیشه باعث به خودآگاهی مثبت رسیدن انسان‌ها و پاک شدن وجودشان از پلیدی‌ها و ناپاکی‌ها نمی‌شود بلکه ممکن است آن‌ها را به خودآگاهی منفی نیز برساند و اسیر خوف و حزن‌شان نماید و در نتیجه نه تنها وجودشان از پلیدی‌ها پاک نگردد، بلکه پلیدتر از پیش هم بشود. پس در اینجا دیگر وحی فعلی همچون دوران زندگی جنتی نیست که جبراً انسان‌ها را هدایت کند و در مسیر کمال قرار دهد، بلکه قدرت هدایت کننده گی و جهت بخشندگی آن بستگی به خواست انسان‌ها و نحوه برخوردشان با وحی فعلی دارد.

برخورد انسان‌ها با وحی فعلی (کلمات)، در هر صورت نوعی پراتیک محسوب می‌شود. اگر این برخورد به تسلیم و سکون و خوف و حزن انسان‌ها بیانجامد، آن‌ها را به خودآگاهی منفی می‌رساند و در نتیجه پراتیک‌شان تبدیل به نوعی پراگماتیسم (حرکت بی جهت) خواهد شد. اما اگر این برخورد باعث غلبه‌ی آن‌ها بر وحی فعالی گشته و موانع و اصطکاک‌ها و عوامل منفی بازدارنده را از سر راهشان بر دارد و راه کمال را برای‌شان همواره سازد، آن‌ها را به خودآگاهی مثبت رسانده و این برخورد نوعی پراکسیس (حرکت هدفدار) محسوب می‌گردد.

آنچه مسلم است برای اینکه وحی قولی (مکتب) بتواند در جهت بخشیدن به حرکت انسان‌ها نقش ایفاء کند و آن‌ها را در مسیر کمال و رشدیابندگی قرار دهد، می‌بایست آنها در جریان پراکسیس قرار گیرند و با سختی‌ها و مشقات و مصیبت‌ها و ناملازمات و مشکلات توان فرسای وحی فعلی دست و پنجه نرم کنند تا در جریان یک چنین مبارزه‌ای وجودشان از زنگارها و پلیدی‌ها پاک گشته و بتوانند وحی قولی (مکتب) را درک کنند و در عمل، آن را به کار گیرند.

و اما وحی قولی، در بر گیرنده‌ی مجموعه‌ای از ضوابط و معیارهای تعدیل بخشنده و جهت دهنده است که انسانی را که در جریان پراکسیس قرار گرفته است. به سوی غایت تکامل هدایت می‌کند (لِکَ الْکِتَابِ لَا رَیْبَ فِیْهِ هُدًی لِّلْمُتَّقِیْنَ - آیه ۲ - سوره بقره) و پیوسته به عنوان چراغی فرا راه او قرار می‌گیرد تا از سقوط انحرافش مانع گشته و از تبدیل پراکسیس او به پراگماتیسم جلوگیری کند.

بنابراین از نظرگاه قرآن، وحی فعلی (کلمات) می‌بایست قبل از وحی قولی (هدایت) قرار گیرد. یعنی انسان‌ها ابتدا باید با وحی فعلی مقابله کنند و وجود خویش را در جریان یک پراکسیس سازنده صیقل دهند تا آنگاه بتوانند توسط وحی قولی هدایت یافته

و راه را از چاه تمیز دهند»<sup>۲۲</sup>.

کلیه انبیاء و فرستادگان خدا، پیش از آنکه به پیامبری مبعوث شوند و رسالت هدفدار نمودن حرکت انسان‌ها را بر دوش گیرند، با یک سلسله سختی‌ها، بلاها، مشقات و مصیبت‌های فوق طاقت بشری دست به گریبان بوده‌اند؛ و تلاش و کوشش که برای مقابله با این ناملازمات و سختی‌های مسیر تکامل خویش، به کار می‌برده‌اند (پراکسیس) گوهر وجودشان را صیقل داده و برای پذیرش وحی قولی که محتوای رسالتشان را تشکیل می‌دهد، مهیايشان می‌ساخته است. قرآن، این حقیقت را نه تنها در مورد انبیاء بلکه در مورد تمام انسان‌ها تعمیم داده و چنین می‌گوید:

«وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ» - و آنانی که در راه ما به ما مجاهدت و تلاش و کوشش برخاستند (پراکسیس)، آن‌ها را به راه‌های خویش هدایت می‌کنیم و به درستی که خداوند با نیکوکاران است» (آیه ۶۹ - سوره عنکبوت).

این آیه به خوبی روشن می‌سازد که هدایت (وحی قولی) پس از پراکسیس (درگیری با وحی فعلی) به دست می‌آید. تا زمانی که پیشگامان مردمی با فقر و گرسنگی و زندان و شکنجه، و سب لعن و نفرین مردم، و فحش و فحش کاری مخالفین و تحقیر و تمسخر آن‌ها، و تهمت و افترا و خیانت و نامردم دوست و دشمن، و تبلیغات سوء و سمپاشی‌های مغرضین و تعصبات خشک و افکار منجمد و بیگانه با حقیقت، و جهل و ناآگاهی دوستان صادق که باعث جبهه‌گیری خصمانه‌اش در مقابل آن‌ها می‌شود، و یا... مواجه نگردند<sup>۲۳</sup> و برای مقابله با این سختی‌ها و مشقات طاقت فرسا به تلاش و تکاپو بر نخیزند (جَاهِدُوا فِينَا)، هیچگاه راه به جایی نخواهند برد (لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا) و نخواهند توانست تنوری‌ها و ضوابط و معیارهای مکتبی را از بطن قرآن و احادیث اسلامی بیرون بکشند و حرکت خویش را در کادر آن‌ها جهتدار کنند.

لذا می‌بینیم که قرآن و مکتب اسلام، از هر مکتب واقع‌گرائی، واقع‌گراتر است. چه آنکه قرآن، کسب شناخت را منوط به ورود آگاهانه انسان‌ها به بطن عمل می‌داند اما علیرغم این، به عمل صرف (پراتیک) در مقابل شناخت (تئوری) اصالت نمی‌دهد و معتقد است که ضوابط و معیارهایی که باید به حرکت انسان جهت بخشند از متن عمل صرف به دست نمی‌آیند، بلکه این ضوابط و معیارها در «وحی قولی» نهفته است و درگیری انسان‌ها در عمل و پراکسیس، راه آن‌ها را برای فهمیدن و درک حقیقت‌ها هموار می‌سازد. پس از آنکه این ضوابط و معیارها از طریق پراکسیس، شناخت شد، نوبت آن می‌رسد که انسان‌ها بر مبنای آن‌ها، حرکت خویش را شکل داده

۲۲. توجه به این نکته که در آیات ۳۷ و ۳۸ سوره بقره ابتدا «کلمات» (یا وحی فعلی) آمده و سپس «هدایت» (یا وحی قولی).

۲۳. اینها همه عبارت بود از وحی فعلی.

و جهت ببخشند و اینجا است که پس از پراکسیس (عمل) و وحی (تئوری) بازهم پای پراکسیس (عمل) به میان می‌آید و تئوری‌های به دست آمده از «وحی قولی» وارد عمل شده و رسالت اصلی خویش را که همانا تداوم بخشیدن به حرکت انسان است به انجام می‌رساند.

### ۱۰ - وحی قولی (قرآن)، ملاک سنجش صحت و سقم شناخت و عمل است

نکته‌ی حساسی که از اهمیت فوق العاده‌ی برخوردار است این است که با توجه به آنچه فوقاً گفته شد، می‌توان دریافت که برخلاف آنچه که مکتب مارکسیسم و حتی گروه‌ها و سازمان‌های مذهبی که از این عقاید جانبداری می‌کنند، می‌گویند عمل و پراتیک، ملاک و معیار سنجش و نادرستی تئوری نیست، بلکه این، تئوری‌های مکتب اسلام یعنی قرآن و سنت رسول الله است که ملاک سنجش صحت و سقم عمل قرار می‌گیرد. به این معنی که انسان‌ها در جریان درگیری با موانع حرکت رو به کمال خویش (یعنی وحی فعلی)، به نقایص و ضعف‌های خود پی می‌برند و نیازها و خلاءهای حرکت خود را می‌شناسند.<sup>۲۴</sup>

پس از آن برای مقابله با ضعف‌های خویش و بر طرف ساختن نیازهای خود، به سراغ تئوری‌های قرآن (وحی قولی) می‌روند و از آن چاره جوئی می‌کنند و تنها در این صورت است که می‌توانند به شناختی نسبی از ضوابط مکتب نائل آیند و راه حل‌ها و درمان‌های آن را درک کنند. پس از دریافت این ضوابط و معیارها، دیگر بار وارد عمل شده و سعی می‌کنند تا بر اساس آن‌ها، نقائص حرکت خویش را بر طرف نموده و نیازهای خود را مرتفع سازند؛ و بدین گونه است که بار دیگر به نقائص نیازها و مشکلات تازه‌تری برخورد می‌کنند که شناخت‌های سابقشان از ضوابط مکتبی، دیگر قادر به پاسخ گوئی و بر آوردن این نیازها نیست و لذا بازهم به سراغ وحی قولی

۲۴. تنها عاملی که قادر است انسان را از گرداب پراگماتیسم و خود فراموشی رهایی بخشد، ارزیابی نفسانی یعنی بررسی خویشتن پس از هر عمل است، چرا که همان گونه که در جزوه‌ی «ارزیابی نفسانی اولین...» گفتیم نفس انسان تبلوری از بازتاب‌های اعمال او است و آنچه که انسان انجام داده است در نفس‌اش تجلی می‌یابد. لذا، بررسی خویشتن پس از هر عمل، می‌تواند او را نسبت به ضعف‌ها و نقائصی که در جریان عمل داشته است، آشنا کند و پس از آن، بر مبنای ضوابط و معیارهای مکتبی (وحی قولی) به اصلاح آنها بپردازد. اهمیت وافری را که اسلام برای ارزیابی نفسانی قائل است می‌توان از این سخن امام صادق (ع) دریافت که می‌فرماید: «لیس منامن لم یحاسب نفسه کل یوم من عمل صالحا استرزا عن و من عمل سیئه استقر الله عنه - آن کس که هر روز، نفس خویش را مورد ارزیابی قرار ندهد و به حساب آن رسیدگی نکند تا آنچه اعمال صالح (پراکسیس) انجام داده بر آنها بیفزاید و از اعمال بد خویش (پراگماتیسم) باز گردد و پیش خدا توبه نماید، از ما نیست».

می‌روند و از آن چاره جویی می‌کنند و این بار به حقایق تازه‌تر و عمیق‌تری دست می‌یابند و شناخت‌های تازه‌ای کسب می‌کنند. پس از آن، بار دیگر این شناخت‌ها را وارد صحنه‌ی عمل می‌کنند و تلاش می‌کنند تا حرکت خویش را در کادر شناخت‌های تازه‌ای که از ضوابط مکتبی به دست آورده‌اند، شکل دهند؛ و بدین گونه است که با ادامه و تکرار این حرکت رو به تکامل، هر چه انسان‌ها در جریان عمل (پراکسیس)، به نیازها و مشکلات تازه‌تری برخورد کنند، و برای بر طرف ساختن و مقابله با آن‌ها، به سراغ وحی قولی بیایند. به حقایق تازه‌تری خواهند رسید و شناختشان نسبت به تئوری‌های مکتب افزایش خواهد یافت (آیات ۳ و ۴ - سوره ملک).

به عنوان مثال ما در جریان مقابله با امپریالیسم که به صورت بزرگ‌ترین کلمه و وحی فعلی در سر راه انسان قرار گرفته است (پراکسیس)، به ماهیت ضد مردمی و جهان خوارگی آن پی می‌بریم و می‌فهمیم که برای ادامه‌ی حرکت تکاملی خویش باید این مانع بزرگ را از سر راه خویش برداریم. اما چگونه؟ برای پاسخ، به سراغ تئوری‌های وحی قولی می‌رویم و این حقیقت را پی گیری می‌کنیم که اصولاً از دیدگاه مکتب اسلام، پدیده‌های نظیر امپریالیسم یا فاشیسم، چگونه به وجود می‌آیند و چه عواملی در تکوینشان دخیل است؟ آنگاه با شناختن این عوامل، می‌توانیم اساسی‌ترین راه مقابله با امپریالیسم را پیدا کنیم.

تئوری‌های وحی به ما می‌گویند که کلیه‌ی انحرافات و فسادها و ستم‌ها و حق‌کشی‌ها و بی‌عدالتی‌ها و... در طول تاریخ، ناشی از خصلت‌های درونی انسان‌ها بوده است و از آنجا که این خصلت‌های زمینه‌ی مساعدی برای رشد خویش یافته‌اند، در نتیجه سلطه طلبی، فزون خواهی، حب مال، حب شهوت، برتری طلبی، استخدام طلبی و بی‌نهایت طلبی انسان به سرعت شروع به رشد کرده و هر چه زمینه‌ی بیشتری برای رشدشان فراهم گشته، گسترده‌تر شده و بیش از پیش بالنده گشته‌اند. بی‌شک، ادامه‌ی رشد و بالندگی این خصلت‌های منفی است که به پیدایی پدیده‌هایی نظیر فاشیسم یا امپریالیسم انجامیده است.<sup>۲۵</sup> اینجا است که با پی بردن به ریشه‌های اولیه تکوین امپریالیسم، به اساسی‌ترین و ریشه‌ای‌ترین راه مقابله با آن نیز پی می‌بریم که همانا اعتدال بخشیدن دوباره به حرکت خصلت‌های نفسانی انسان‌ها از طریق یک مبارزه‌ی مستمر و تدریجی با امپریالیسم در کادر تئوری وحی است (پراکسیس).

و باز مثال دیگر آنکه ما در جریان انقلاب اخیر مردمان که به آن‌ها القاء کلمه کرد و به خودآگاهی مثبت اجتماعیشان رساند، کاملاً شاهد بوده و هستیم که بزرگ‌ترین ضعف این مبارزه (پراکسیس) عدم آگاهی نسبت به ضوابط مکتبی است. برای بر طرف ساختن این ضعف به سراغ قرآن می‌رویم و می‌بینیم که قبل از هر چیز باید این

۲۵. رجوع به مقاله‌ی «تکوین امپریالیسم» (آرمان مستضعفین - شماره ۱۹).



مردمی را که با وحی فعلی به مقابله برخاسته‌اند و خوف و حزن را از وجود خویش زوده‌اند و توانسته‌اند به خودآگاهی مثبت اجتماعی برسند با وحی قولی نیز آشنا نمود چرا که اگر وحی قولی نباشد و این مردم از هدایت مکتب تبعیت نکنند، بار دیگر دچار خوف و حزن شده و خودآگاهی‌شان از بین خواهد رفت (آیه ۳۸ - سوره بقره)، به همین جهت باید یک انقلاب فرهنگی ریشه‌ای و اساسی بر پا کنیم و توده‌ها را نسبت به ضوابط و معیارهای سنجش حق و باطل از دیدگاه مکتب، آشنا سازیم تا بتوانند رفته رفته در پروسه‌ی عمل (پراکسیس)، خودآگاهی خویش را رشد داده و در مسیر رسیدن به امامت قرار گیرند تا در ظل این امامت بتوانند به وراثت بر زمین برسند (آیه ۵ - سوره قصص).

بنابر این مشاهده می‌کنیم که تئوری‌های وحی قولی (قرآن) ثابت است اما آنچه که مداوماً در حال تغییر و تکامل می‌باشد شناخت انسان‌ها نسبت به این تئوری‌ها و عملکردشان بر مبنای این شناخت است. اینجا است که به خوبی می‌توانیم درک کنیم که ملاک سنجش صحت و سقم عمل و شناخت نمی‌تواند صرفاً پراتیک و عمل باشد. چرا که این‌ها خود در حال تغییر و تحول‌اند و یک امر متحول و متغییر را نمی‌توان مبنای درستی و نادرستی یک امر متحول و متغییر دیگر قرار داد. ما باید یک چیز ثابتی به عنوان ملک و معیار همیشگی و دائمی برای سنجش حق و باطل داشته باشیم تا بتوانیم صحت یا عدم صحت شناخت‌ها و عملکردهای خود را با آن بسنجیم و این چیز ثابت، تنها و تنها ضوابط و معیارهای وحی قولی است که خود، تبلوری از روابط حاکم بر آفرینش می‌باشد.

آری، قرآن زبان گویای طبیعت است و دقیقاً بیان‌کننده‌ی همان روابطی است که پدیده‌های هستی را در یک مسیر رو به کمال با یکدیگر گره زده و به پیش می‌رانند. به همین دلیل، قرآن خاصیت آن را دارد که اگر انسان‌ها بر اساس ضوابط و معیارهای آن عمل کنند، حرکتشان با حرکت کل آفرینش هم فاز گردد و دوباره به مسیر اصلی خویش باز گردند (توبه) :

به نزد آنکه جانش در تجلی است / همه عالم کتاب حق تعالی است  
عرض اعراب و جوهر چون حروفست / مراتب همچو آیات وقوف است (مولوی)

اما در اینجا این سوال مطرح می‌شود که چون شناخت ما دائماً در حال تغییر و تحول است و هر آن امکان اشتباه و لغزش در آن می‌رود، در نتیجه ممکن است ما تئوری‌های وحی را اشتباه بفهمیم و در این صورت (که بسیار هم محتمل است) چه عاملی می‌توان تصحیح‌کننده‌ی شناخت‌های ما از تئوری‌های مکتب باشد؟

در پاسخ باید گفت که چون ضوابط وحی، همان روابط هستی می‌باشند، در نتیجه

اگر شناخت‌های ما از این ضوابط درست باشد این درستی باید در عمل و در عینیت به اثبات برسد به این معنا که عملکرد بر اساس این شناخت‌ها باید حرکت ما را با حرکت آفرینش هم فاز سازد و ما را در مسیر یک حرکت رو به کمال قرار دهد. مسلم است که اگر شناخت‌های ما اشتباه باشد، طبیعتاً ما را از این مسیر دور کرده و به انحراف خواهد کشاند، نمود عینی این انحراف، طی کردن سیر نزولی و انحطاطی حرکت انسان و نمود یافتن تضادهای درونی او ادامه پیدا کردن حرکت‌های انحرافی نظیر تسخیر طلبی، سلطه جویی، برتری طلبی، فزون خواهی، حب مال، حب ذات، حب شهوت و غیره است. در چنین صورتی ما باید بفهمیم که یا شناخت ما از ضوابط مکتبی اشتباه بوده و یا عملکرد ما بر اساس شناخت‌های درست‌مان صورت نگرفته است.

هر فردی می‌تواند به خوبی تشخیص بدهد که آیا بر اساس شناخت‌های خویش از ضوابط مکتبی عمل می‌کند یا نه؟ اگر که بر اساس این شناخت‌ها عمل نمی‌کند، که امری است جداگانه و نمی‌توان صد در صد نظر داد که شناخت‌های او درست است یا نه؟ چرا که هنوز وارد عمل نشده است. اما اگر که بر اساس شناخت‌های خویش عمل می‌کند و در عین حال دچار انحراف و لغزش شده و به اهداف تکاملی‌اش دست نیافته است باید در شناخت خود از تئوری‌های مکتب شک کند و بار دیگر به سراغ این تئوری‌ها برود و شناخت خویش را اصلاح نماید.

می‌بینیم که در هر صورت اصالت از آن تئوری‌های وحی است، نه از آن پراتیک و عمل. عمل تنها می‌توان ما را به اشتباه خویش واقف سازد اما راه درست را باید همچنان از ضوابط مکتبی به دست آورد.

## ۱۱ - نتیجه

با توجه به آنچه گفته شد، می‌توان به این نتیجه رسید که از دیدگاه اسلام، شناخت و عمل انسان پیوسته می‌بایست در کادر وحی صورت گیرد. اولین پایه‌ها و ارکان اساسی شناخت انسان در دوران زندگی جنتی پایه گذاری شد (علم الاسماء) و این شناخت لازمه و ضرورت حرکت تکاملی آفرینش بود که در آخرین حلقه‌ی زنجیر تکامل خویش شبه انسان رسیده و این شناخت را جبراً در وجود وی متبلور ساخته بود. این شناخت در کادر وحی فعلی به دست آمده بود و لذا انسان جبراً عملکردش هماهنگ و هم فاز با حرکت تکاملی آفرینش بود.

تکامل آگاهی انسان به خودآگاهی نیز یک پروسه‌ی جبری بود که ادامه‌ی منطقی و تکاملی حرکت آفرینش و حرکت خود او بود. در این مسیر، ما هیچ گاه نمی‌توانیم

شناخت انسان را از عمل او جدا کنیم و بگوئیم که مثلاً در طی یک پروسه‌ای از حرکتش، دارای شناخت نبود (یعنی خارج از کادر جبری وحی فعلی عملی می‌کرد) و پس از آنکه مدتی وارد عمل شد، به شناخت دست یافت. این دو، به هیچ وجه قابل تفکیک از یکدیگر نیستند و در واقع یک رابطه‌ی دیالکتیکی با هم دارند.

به هر حال پس از اینکه آگاهی انسان به خودآگاهی ارتقاء یافت، انسان با عصیان خویش کادر جبری وحی فعلی را شکست و خود را از زندان جبرها رها ساخت و رهایی نیز لازمه‌ی حرکت رو به تکامل او بود. در این مسیر، خود آگاهی او مرتباً رشد کرد تا در جریان مقابله با وحی فعلی (جدید) و القاء کلمه، به خودآگاهی مثبت اجتماعی دست یافت و توبه نمود و به دنبال آن، بار دیگر وحی به صورت ضوابط و معیارهای تئوریک (وحی قولی) از طریق پیامبران الهی برای انسان‌ها نازل شد تا بتوانند در ظل آن، شناخت و عمل خویش را در یک مسیر رو به تکامل شکل دهند.

بنابراین، تا قبل از اینکه انسان از جنت خارج شود، پروسه‌ی تکامل آگاهی و عمل او جبراً به صورت عمل - آگاهی - عمل «پراکسیس - وحی فعلی - پراکسیس» صورت می‌گرفت) البته این عمل‌ها ضرورتاً پراکسیس بود. اما پس از خروج او از جنت و نزول وحی قولی، این پروسه می‌بایست در رابطه با خودآگاهی و مختاریت و انتخاب انسان به صورت «پراکسیس - وحی - پراکسیس» صورت می‌گیرد؛ و این پراکسیس، یک پراکسیس مختارانه و خودآگاهانه است. یعنی تا انسان‌ها در جریان وحی فعلی و درگیری با سختی‌ها و مشقات مسیر تکامل (پراکسیس) به خودآگاهی مثبت دست نیابند، قادر به درک حقایق وحی قولی نخواهند بود؛ و همچنین پس از اینکه در جریان سختی‌ها و مصائب و بلاها توانستند وحی قولی را درک کنند و به ضوابط و معیارهای مکتبی آشنا شوند، تا زمانی که آن‌ها را وارد عمل نکنند (پراکسیس) حرکتشان در کادر این تئوری‌ها، شکل پیدا نمی‌کند. بنابر این پروسه‌ی تکامل شناخت پس از نزول وحی قولی، عبارت است از: «پراکسیس - وحی - پراکسیس». اما از آنجا که پراکسیس یک واژه‌ی مکتبی و قرآنی نیست ما بهتر می‌دانیم که در اینجا به جای آن، واژه‌ی قرآنی‌اش یعنی «عمل صالح» را به کار ببریم. با این حساب تئوری قرآنی رابطه‌ی دیالکتیکی شناخت و عمل یا دانستن و عمل کردن چنین خواهد بود.

### «عمل صالح - وحی قولی - عمل صالح»

در پایان لازم می‌دانیم که به یک نقض عمده تئوری ماتریالیستی شناخت نیز اشاره بکنیم تا حقایق تئوری قرآنی شناخت بهتر تفهیم شود.

با توجه به سخنان مائو که در ابتدای بحث مطرح نمودیم و نیز با توجه به آنچه که

فوقا گفته شد، این حقیقت را دریافتیم که یکی از عمده‌ترین ریشه‌های اختلاف مکتب اسلام و مکتب مارکسیسم در این است که اسلام، تئوری‌های وحی را (تئوری‌هایی که با عمل صالح در یک رابطه‌ی دیالکتیکی قرار دارند) ملاک صحت و سقم شناخت و عمل انسان می‌داند اما مارکسیسم، پراتیک یا عمل صرف را ملاک صحت شناخت و مصحح آن به شمار می‌آورد. در تئوری ماتریالیستی شناخت آنچه جلب توجه می‌کند این است که «تئوری‌ها» یک حالت تبعیت و پیروی از «پراتیک» دارند یعنی در واقع این پراتیک است که به آن‌ها شکل و جهت می‌دهد و آن‌ها را بر گونه‌ی خویش می‌سازد نه آن‌ها عمل را. بنابه گفته‌ی مائو: «بسیاری از تئوری‌ها ابتدا ناکامل است، اما این ناکاملی بعداً از طریق آزمایش پراتیک از بین می‌رود. بسیاری از تئوری‌ها اشتباه‌اند اما از طریق آزمایش در پراتیک، اشتباه آن‌ها اصلاح می‌شود. درست به همین دلیل است که پراتیک معیار سنجش حقیقت است».

در این سخن مائو مشاهده می‌کنیم که «پراتیک» در مقابل «تئوری» اصالت پیدا می‌کند و در واقع این پراتیک است که ضوابط و معیارهای «تئوری» را تعیین می‌کند. به عبارت دیگر، پیروان مکتب مارکسیسم بر آنند که تئوری‌های خویش را از بطن پراتیک به دست آورند (توجه شود به مفهومی که برای پراگماتیسم بیان کردیم - مقاله‌ی «پراکسیس انسان... قسمت اول») در نتیجه، دیگر این تئوری‌ها نیستند که به «پراتیک» جهت می‌دهند بلکه برعکس، این پراتیک است که «جهت» تئوری‌ها را تعیین می‌کند. این تئوری نیست که راهنمای پراتیک است بلکه بر عکس این پراتیک است که راهنمای تئوری است.

این‌ها همه بدان خاطر است که مکتب مارکسیسم به یک سلسله ضوابط و معیارهای ثابت معتقد نیست. تئوری‌ها دائماً در تغییرند و پراتیک‌ها نیز به همین، در نتیجه وقتی که ما بخواهیم صحت تئوری‌های خویش را در پراتیک جستجو کنیم، امروز پراتیک به ما یک پاسخ می‌دهد و فردا یک پاسخ دیگر. ولذا شناخت‌های ما نیز مرتباً به موازات اعمال مان تغییر می‌کنند و ما را دچار اپورتونیزم راست و چپ (همان چیزی که مائو از آن وحشت دارد و در انتهای کتابش بدان اشاره کرده است) خواهند ساخت. چرا که در این صورت، حق و حقیقت از دیدگاه ما متغییر خواهند شد. چیزی که امروز حق است و درست است ممکن است که فردا، باطل و نادرست بشود و در نتیجه شناخت ما و موضع‌گیری‌های ما در مقابل آن نیز مرتباً باید تغییر بکند.

بنابراین، تفاوت ریشه‌ای و اساسی که تئوری شناخت، ماتریالیستی با تئوری شناخت قرآنی دارد این است که آن تئوری، ملاک صحت و سقم شناخت‌های انسان را پراتیک صرف قرار می‌دهد اما اسلام، ملاک تشخیص درستی و نادرستی این هر دو را (شناخت و عمل را)، تئوری‌های مکتب (که در رابطه‌ی دیالکتیکی با عمل صالح قرار

دارند) می‌داند و به این دلیل، هم شناخت و هم عمل انسان، پیوسته دنباله رو و تابع تئوری‌های مکتب است و بر گونه‌ی آن شکل می‌گیرد<sup>۲۶</sup>. ولذا، این مکتب است که به حرکت و عمل پراتیک انسان جهت می‌دهد نه حرکت و عمل انسان، به مکتب.

والسلام علی من اتبع الهدی

---

۲۶. البته این نکته را نیز باید اضافه نمود که علاوه بر تئوری‌های مکتب، الگوی عملی و عینی این تئوری‌ها و انسان ساخته شده و پرورش یافته‌ی این مکتب یعنی «امام» نیز عامل دیگری است که پیروان مکتب اسلام را در زمینه‌ی جهت گیری خویش یاری می‌دهد. برای بررسی نقش امام در این زمینه، به «ولایت فقیه...» رجوع شود.

